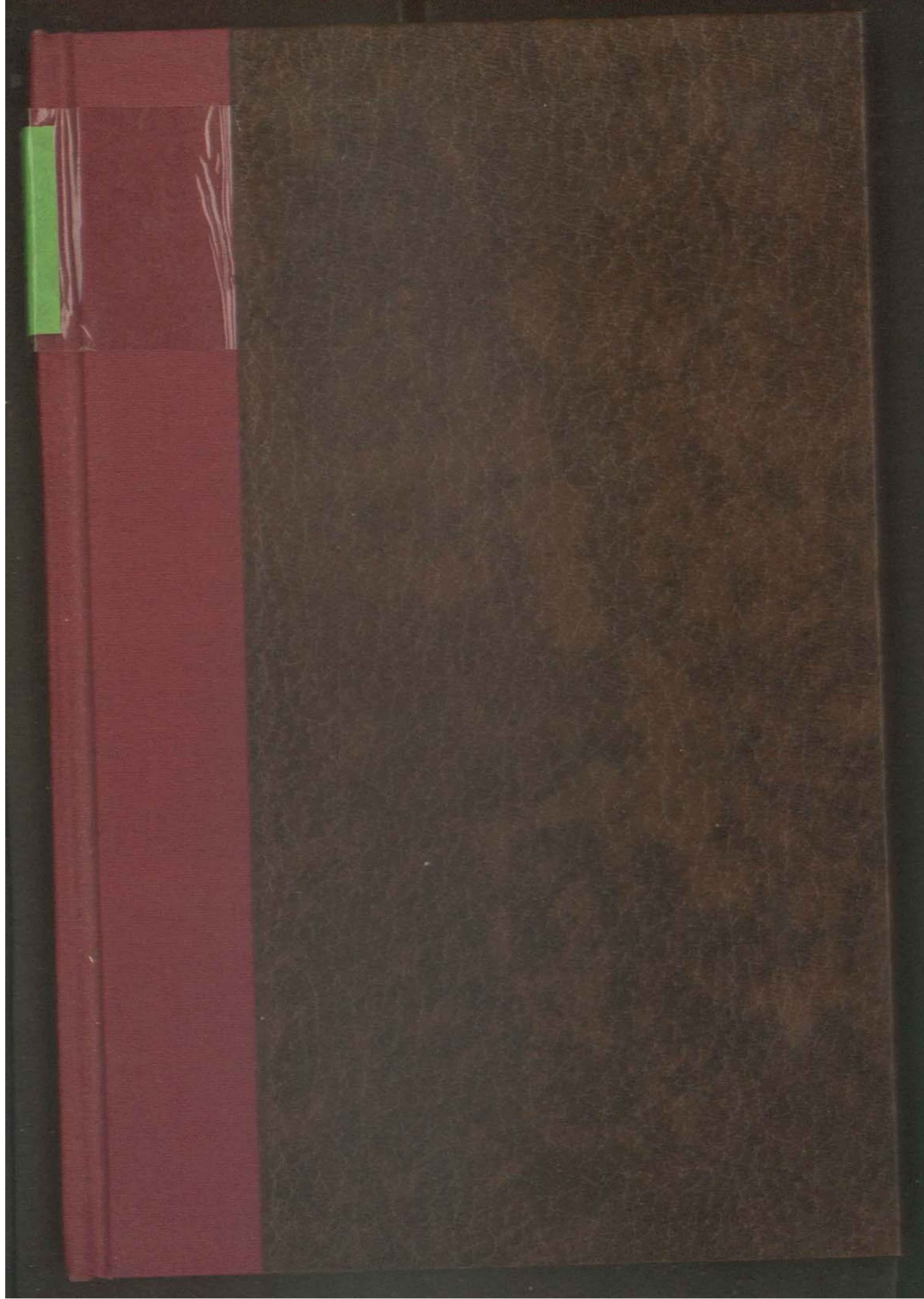
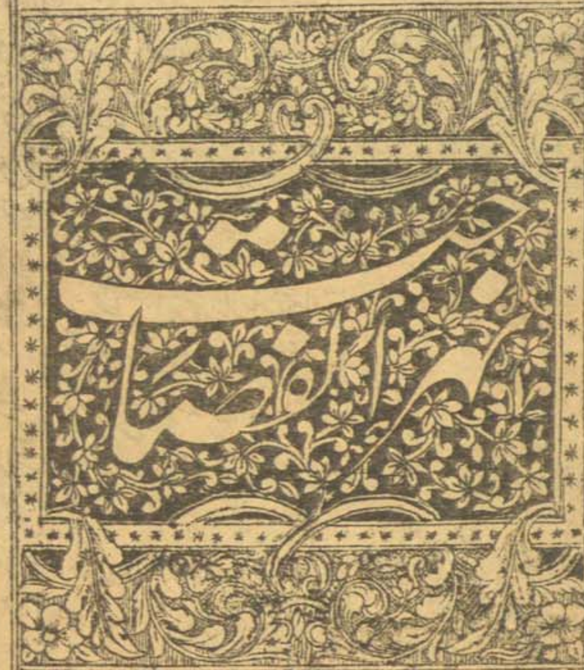


ف

۱۲۹۵۹۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
ثبت ۱۲۹۵۹۴

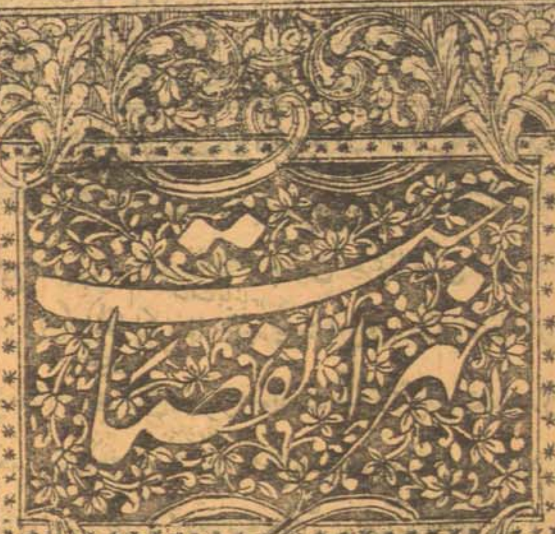
به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین شد

چاپی	اهدائی
۳۲۲۵۰	سرود

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بزیور طبع مزین شد

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جنکی فہرست طول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ملاحظہ فرمانے سے شائقان جملہ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ذیل میں چیچ کے تیمیح فہرست جو سادہ درین اثنین بعض کتب علوم عربی مثل علم نحو و صرف و حدیث وغیرہ درج کیجاتی ہیں تاکہ جس وجہ کی یہ کتاب ہے اسی درجہ اور مذاق کی دیگر کتب موجودہ کارخانہ سے صاحبان شوق و قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

علم نحو

مجموعہ نحو میر محشی - النحو میر مع ششش رسالہ
نحو میری محشی - از امام ابو الحسن الفرز
شرح مایۃ عامل محشی - معروف درسی
ہدایۃ النحو محشی - درسی مع رسالہ اضافت از مولوی عبد اللہ بلگرامی واضح قلم -
ایضاً حسب مراتب بالا مطبوعہ نظامی -
کافیہ محشی - خط نستعلیق مع رسالہ مونث سماعیہ
تسہیل الکافیہ - از مولوی عبد الحق خیر آبادی
شرح ملا جامی محشی - متوسط قلم بصحت کامل -
حاشیہ عبد الغفور - مع تکملہ عبد الحکیم بر شرح جامی -
رضی شرح کافیہ - بحاشیہ سید شریف معروف متداول صحیح -
اصل اصول نحو - از مولوی محمد حسن خان بہادر

علم الصرف

دستور المبتدی مع تکملہ و تعبیر مطبوعہ نظامی اصفی
شافیہ - از علامہ ابن حاجب کامل محشی معروف -
فصول اکبری - محشی مع رسالہ خواص الابواب و رسالہ لامیہ -

میزان الصرف و منشعب منظوم مع دائرہ ابواب
مجموعہ میزان الصرف - شامل نہ رسالہ مع تحشیہ مولوی الہی بخش مطبوعہ نظامی -
شرح میزان الصرف - از مولوی وارث علی -
پنج گنج و زبدہ محشی - معروف درسی کتاب -
صرف میر مع تکملہ مؤلفہ سید شریف درسی محشی
زنجانی محشی معروف درسی -
مراح الارواح - معروف درسی -

احادیث

اصول الکافی - از شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی داخل صحاح اربعہ خط نسخ -
الفروع من الکافی - از شیخ موصوف الذکر تین مجلدات مجموعہ بتفصیل ذیل -
مجلد اول منجملہ مجلدات مذکورہ کے -
مجلد دوم مع جزو دوم کتاب العتق -
مجلد سوم مع جزو سوم کتاب الروضہ

اصول الفقہ

غایۃ التحقیق شرح حسامی - از مولانا عبد العزیز محجازی -

۱۲۹۵۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر شاخ سطر تمنای گل همیشه بهار حمد محمودی است بر نوک گیا نغمهٔ شکر انعامش زیب زبان وارد و کوکوزنی فاختگان فقرات دلاویز در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی است که احدی از مستفیدان مدرسهٔ تعلیم و ارشادش بمسند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر با فلاطون فرو نمی آرد و کشایش قفل در گنج معرفت و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت دریا دلیست کمترین ملازم آستان کر و بی پاسبانش مخول حکماء الالحق خطاب نمی شمارد امابعد قتیل نادان هیچ میرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین میر محمد حسین خلف مهین میر صاحب والامناقب میر امان علی صاحب را بعد دریافت مقدمات نسخه شجرة الامانی که بابای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق انشا بهم رسید روزی تکلیف باین بی سر و پا نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که شجرة الامانی پیرایه تحریر نیافته باهتمام دست قلم ملازمان از قوة بفعل آید بر آئینه

دور از لطف نباشد چون شفقت آن سعادت سرمایه عرصه بر من تنگ کرد سطری چند بطریق ارمغان برای شائقان رقم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطور منقسم بده موج ست و موج با نهر و بحر علاقه دارد اسمی به آن نهر الفصاحت که لائق مسمی باشد بخاطر رسید و نیز ازین سبب که غرض از تالیف آن افادهٔ قرة العین سابق الذکرست اگر منافع الحسینیه خوانند نیز روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب یا مستحسن ست و اما آنچه واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و هرچه مستحسن الترک ست آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک ما هو قابل الترک از خطا باز میدارد و بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارد لفظی چند استعمال کنند در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای ذوی العقول ست کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید با یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا نبود یعنی آدمی دیگر آنجا نبود هم درست آید و کسی چیز مارا خوش نمی آید یعنی چیزی با هیچ چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی ست وجه و کسی وجوهی و کسی خط بسیار مستعمل ست دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلا درین مقام پسر آغا تقی هر روز در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند نو که پسر آغا پیوسته هر روز بیت اللطف میرود و این سخنان مناسب حال او نیست دیگر کدام و مثال شما برای کاری روید یعنی برای چه کار و این کدام بجای این کیست دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت آن کرم فر کجا رفته بود دید و خواهید رفت دیگر آمدن یا برای تانیث مانند صاحبزاده

وصا حبزادگی وازین سبب ست که خطاب نورچشمی بر دختر روا دارند بر پسر نگویند دیگر
از بجای یا مثل فلانی از فلانی دشمن ست یا دوست ست واز وا هیچ نسبت ندارد
واز و دوچار شدم واز و گفتم ونان از مربای سیب خوردم واز کسی سروکار ندارم
واز و می جنگم واز تو بحث می کنم واز بجای با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجای خود آید
دیگر خواهد شد یعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه خواهد شد
یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز وبالعکس وهمچنین حال پس فردا و پریروز دیگر
نهاده ام یعنی نگاهداشته ام مثال دختر زید را در شدت باران هفت روز در خانه نهادم
نهادم بجای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات بجای نگاهداشتن ومشتقات
آن استعمال کنند دیگر گزیدن بجای بریدن وبالعکس مانند تیغ گزید وسگ برید وکشتن بجای
زدن وبالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شده فلانی را سر خنگ کشتم دیگر گسستن بجای شکستن
وبالعکس سر فلانی را بچوب خواهم شکست واین رشته خود بخود شکست دیگر خسر اچیان یعنی علاقه
داران پدر زن دیگر خالو یعنی شوهر خاله واهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندید یعنی
بجای کندن دیگر گذاشتن تفنگ وجانوران بجای سر دادن تفنگ وول کردن جانوران
دیگر چسپیدن بجای رسیدن وگذشتن واثر کردن ونشستن وقریب شدن با اقربا
وانداختن مثال فلانی با شما چه می چسپد یعنی قرابت دارد واین پسر را تو بچسپانید یعنی
بیندازید وضرب بپای فلانی چسپید ودو سال در فلان کارم چسپید ودعای فلانی
چسپید وتیر مش بر توده تو می چسپید دیگر دروغگو بجای جعلی ومصنوعی وکم اصل
مانند خط فلانی سندی نیست دروغگوست واین نگین هم دروغگوست عقیق خوب نیست
دروغگوست دیگر راستگو چون نگین راستگو یعنی نگین خوش اصل گران بها

دیگر نشاندن یعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب نشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب یعنی من اینجانب رفته بود این جانب چه کرد یعنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد
مثال ازین جانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه
یعنی قلیان ونوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب دیگر
آغاجی بجای آغاجان دیگر سبزی فروش یعنی تنگ فروش دیگر بقال بجای غله فروش
دیگر برت بجای یخ دیگر فربه بجای جلی وگنده چون خط فربه ونشتر فربه درخت
فربه دیگر پاجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو ساده وغیره آن
دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن چون سرمه
دادن دیگر گسته زن یعنی کس ده زن دیگر جستن بجای پریدن چون جستن رخساره
وچشم دیگر کو یعنی کجا مثال شما از کو می آئید لفظ کو یعنی کجاست یا حرف را ربط
مشتمل ست دیگر روزگار یعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار ست بجای اینکه
روزگار با وساعدت ندارد دیگر همزلف یعنی هم دامن دیگر نصیب یعنی طالع
مثال نصیب او خوب نیست واستعمال نصیب با حرف ندا از وده زبانداتان صحیح
بود مانند یا نصیب وهمه جا یعنی قسمت درست ست وقسمت یعنی مقسوم ست
یعنی طالع نیست دیگر امید یعنی حمل گویند که فلانی از امید ست یعنی حامله است و
اگر ازین قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد دیگر شیشه
یعنی آئینه دیگر بادفروش یعنی بادخوان دیگر از کره من چه میرود یعنی
از کیسهٔ من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن یعنی بو کردن دیگر گل حنا غنچای
مشهور دیگر بنده ومخلص وفقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود ومخلص همراه

خواهد رفت وفقیر هیچ تقصیر ندارد ودیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از
خواص هم به تحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته
شد واشارت بآن نموده که هندی است وآبگینه هم در شعر مرزا صائب بمعنی آئینه دیده
شد شاید که دیگری بمعنی شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد ودر لفظ
بادفروش هم اختلاف ست بعضی گویند که ساختهٔ هندیان ست ونزد بعضی فارسی تورانیان
ابونصر بدخشانی گاهی بهند نیامده ولفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر
فرض تسلیم صحیح آید واز گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمدا بسته
بهر صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار سعدیه الجیش بلغاء
عالمیقدار برابر هزار سندست وگل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان مهندی
است ونام گل مذکور هم گل مهدی بود وحالا هم همین ست زبان دانان برین امر وقوف
یافته گل حنا نامیدند واین هم خلاف محاوره نیست وبنده ومخلص وفقیر بهتر انیست که
بمعنی من استعمال کنند واگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست بوده بنده اگر
مقابل خواجه باشد واجب آنست که غائب بسته شود ولفظی دیگر رواج پذیرفته وآن هم
غلط ست بمعنی والانه چه باد والا حرف نفی زائد ست مانند اگر فلانی آمد بهتر والا
من خود میروم ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی بار مکسور یا مضموم بود در اول
فعل ماضی چون برفت وبگفت ودلیل بر غیر فصیح بودن این با همین ست که بیشتر
در نظم می آید ای ضرورت وزن وانیکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش این
است که در کتاب مذکور تصرفها بسیار ست از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده
باشد گفت را بگفت سعدی بدست خود نوشته وکراهیت برفت وبگفت مقابل

رفت وگفت بر فصیحان ظاهر ست دیگر اعلانهای مختفی که آخر مصراع نباشد های مذکور
عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ماقبل آن کافی شمرده اند وانها بر چند نوع بود یا آخر
فعل ماضی باشد چون گفته وشنیده ویا برای فصاحت آید مانند زرینه ومشکینه یا برای
اظهار مقدار بود مانند چند روزه ودوروزه ویا برای تحقیر وتعظیم آرند مثال پسره
دیروز رفت ومرد که کسی را بخاطر نمی آرد وچه مرد که است یا بجای مانند بود مانند درویشانه
بمعنی چون درویشان وکریمانه بمعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه واخلاق
کریمانه دارد ودر بعض جا بجای او وتو ومن استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد
وزید از غم وغصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است
یعنی دختر او واگر خطاب بزید کنند وبگوید که دختره ترا از غم واندوه هلاک خواهد کرد یعنی
دختر تو باشد واگر زید خود بش بگوید که دختره هر وقت که روبرو می آید از خجالت میمیرم یعنی
دختر من باشد درین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق ها یا ضمائر مذکوره فصیح نباشد ودر بعضی
الفاظ برای فصاحت زائد آمده وبمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله وهاله وپیاله ونواله
وغنچه وپرده این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم سماعت
بغیر ها گمان رود که مهمل اند وشاید که بعضی جا اصلی باشد چون مختفی استعمال یافت زائد
مقدر کردند دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح ست اما ایشان بجای آن باید آورد
مثلا درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمد وتقاضای مبلغ میکنند آن
کرمفرا اوشان را بفهمانند اگر بجای اوشان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار ودلبر
ومحبوب ودوست ونگار ودلدار ومعشوق هرچه مرادف آن هر جا که غائب بسته شود
مانند یار دل نوازاز من بردلی تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد واگر با آن آید هم

فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بیرحم و هرچه مثل آن
درحالیکه غائب بسته شود و باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا بر من کرد و اگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آن وقت
احتیاج بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است
و قاتل در هر دو حال مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق
و بدخو و جنگجو و کینه جو و ترک و بیرحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت
ندا تا موصوف نباشند بی لطف اند چون یار بی مهر یا جفا کار تا بلفظ معشوق همین
حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چند ان دور از فصاحت نباشند اما با صفت
فصیح تراند مثل بدخوی نا آشنا و کینه جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت
نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو و از و زای معجمه
مکسور یعنی از و اجتماع دو شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که
آخر هر یکی مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرع چو روی چو قدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرع چون رخ و چون زلف و چون چشم و چون قد تو + مثال از
مصراع از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه + مثال ز زای معجمه مکسور مصراع
ز اشک و ز آه و ز ناله ز زاری + مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن جان
من دیوانه شود + حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم + مثال توالی کسرات
مصرع نگاه کافر یار جفا جوی من بسمل + دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع
باین طریق که یا در وزن نیفتد در این مختار شعرای توران بود مصرع بتان آذری را
با تو هیچ نسبت نیست ۞ یای آذری در تقطیع می افتد تقطیع مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلان ۞ بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و یا و دیگر حروف
هم در وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرع هردم عهد دوستی با آن
پری بند و رقیب ۞ تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ۞ مثال سقوط
یا غیر یای تحتی برای اینکه یای مذکور در تلفظ کم می آید هرچه در تلفظ نباشد
داخل تقطیع نیست مصرع هرچند دل هر لحظه زبیداد تو خون ست ۞ تقطیع مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل ۞ بسکون لام در رکن اخیر های هر لحظه از تقطیع خارج
می افتد و الف وصل مانند آمد و از دای و آن و است و اند و ایل و اثر و ابرو
جمیع همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود و سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست
بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود از ین جهت که حرکت ماقبل این همزها دلالت
کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هرچه بر آن تلفظ نکنند داخل
وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه ساکن در ان جمع شوند
چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و چیست و کارد و گذارد
و ریخت و بیخت و تافت و یافت و ماند و راند همین حال دارند حرف سوم اینها
در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در ان حرف رابع متحرک
شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف رابع نیفتد
و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان
تلفظ بآن نمی کنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هرچند در تقطیع شمار نکنند
در بعضی اوزان مصرع را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظی دیگر بیارند که حرفی
در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده و پسندیده تر

نیمتوان گفت مثال حرف لمولفه قطعه برآمد آن مه تابان زخانه وقت سحر ٭ بگفتم
اے همه فرمان بردانت اهل کمال ٭ بیا دیگ نفس از من ببرس حال مرا هنگر
بمیگذر روے رخ تو آم مه و سال ٭ اصل اینست که جمیع همزه ها ئیکه بجائی فا کلمه در کلمه
سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بتقطیع افتادن آن ملتزم
فصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت ست مثلاً درین شعر
که از مثنوی سحر الحلال اہلی شیرازی ست بیت ساقی ازان باده منصور دم ٭
در رگ و در ریشه من صور دم ٭ اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض
والضرب خوانند لفظ از ان غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭
مثال دیگر لمولفه بیت تنگ ازان غیرت شمشاد دور افتاده ام ٭ نیست یکدم بے فغان
آرام چون قمرے مرا ٭ مثال کلمه که سه ساکن دران جمع شوند لمولفه بیت ساخت
رسواے جهانم غم آن رشک پری ٭ آرزوے که مرا هست بجز مردن نیست تقطیع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ رکن اول ساخت رسوا فاعلاتن و اگر همین الفاظ
در آخر مصارع افتد دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیرازی بیت
بده ساقی مے باقی که در جنت نخواهی یافت ٭ کنار آب رکناباد و گلگشت مصلے را ٭
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ٭ فا و تا در آخر مصرع اول خارج
وزن افتد و این قدر تفاوت روا بود خللے در کلام پیدا نشود بخلاف سکته
مثال سکته شیخ علی حزین عربی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این ست
فعولن فعلن فعولن فعلن فعولن فعلن فعولن فعلن ٭ و سه مصرع باین وزن از قلمش در ان غزل
چکیده که فعول فعلان بجاے فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در اینجا

کافی ست مصرع اگرچه چند سال زبیخودیها نخاک راهت فتاده باشم ازین سبب
است که بعضے عروض ناآشنایان گمان ناموزونی بآن جناب کرده اند مثال حرف دیگر
ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص ست
باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن
است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع
عرفی بیت هوشم بنگهے بر دو جانانه چنین باید ٭ یکجرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید
دال بر دو کرد خارج از وزن معین ست حزین عربی درین زمین فرماید
شعرے ازان نوشته میشود شعر مذکور بسیار با موزون بموافقت دارد
بیت خون از مژه می بارم ای ابر تماشا کن ٭ چشمی که شود گریان باید چنین باید
وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن لمولفه
بیت چند بیاد آشنا دل طپید آشنائی را ٭ قوت پای ده ای خدا مرگ شکسته
پائی را ٭ مصرع بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن ٭ اینجا نیز خویش را
تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان الباقیة مما اکثر ناپیدا است
که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجاے کن درین دو وزن مذکور بسته شده و در اوزان
دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال
مصرع کنم افغان بکوبیت چند بارا ٭ فریاد بجاے افغان شعر را ناموزون نماید
بخلاف آن دو وزن مثال مصرع تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل ٭
فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامد و بعضے
الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند

گربد بمعنی حکاوزا رید بمعنی زاری گرد و دوال بمعنی عنان واشتلم بمعنی ستم ودرشتی وهمچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس وغیر مطبوع باشند وباگوش ناآشنا وثقیل چون بشیز وارزیز وبدرود وغیره آن وبنای شعر وغزل بر روزمره زباندانان حال باید گذاشت وصنایع شعری ولغات واشعارات دار در قصیده استعمال باید نمود موج دوم در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن وسر وکار داشتن ومطلب ومراد آن چون سروکار باشد وملاقات کردن وآشنائی داشتن وبحث کردن ودور افتادن ودر آویختن وپیچیدن ودشمنی یا دوستی اختیار کردن ونسبت همسری جستن وجنگیدن وچیزے را شریک چیزے کردن وبیعت ظاهر کردن همه جا صرف با اولی بود واز بجا با آوردن پوچ ست مثال با تو گفتم با تو سروکارے دارم با فلانے ملاقات کردم وبا تو آشنائی دارم وبا تو بحث میکنم وبا تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم ونسبت همسری با تو بجویم وبا تو می جنگم ونان بامرباهای سیب خوردم وبامن در افتاد وبا او در آویختم وبا او بپیچ ولطف به لام ست ولطف بنون بمعنی معها اللام والنون و ترسیدن وپرسیدن وشنیدن وگرفتن وخواستن وجستن ورهانیدن وافتادن وکشیدن چیزی وبرآوردن وبدر کردن وآوردن وگرد فشاندن ونالیدن و گریستن وخندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو ترسیدم واز تو پرسیدم واز شما شنیدم واز وگرفتم واز و می خواهم واز و می جویم واز تو می رهانم واز اسب افتادم وآب از چاه میکشم وترا از خانه برمی آرم ونیشکر از بازار می آرم وگرد از آستین زید فشاندم وباستم یا زتم واز دردمی نالم وگریه میکنم واز نشاط می خندم وبستن چیزی بچیزے وهمچنین جاکردن وآویختن وهرچه مثل ایشان از قسم کار کردن با آله باشد واول این سبب انگشت

انتها مشترک در میان از و با باشند مانند بوسے سر باب شستم واز آب شستم محتشم کاشی شعر بس برسنان کنند سری را که جبرئیل ؛ شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل ؛ ونگاه کنشتن واز نگاه کشتن شیخ بهاء الدین در نان وحلوا گوید ابیات از درم ناگه در آید بیحجاب ؛ لب گزان از رخ بران گنده نقاب ؛ کاکل مشکین بدوش انداخته ؛ از نگاهے کار عالم ساخته ؛ مصرع ع ریختی از تیغ ابرو خون خلق ؛ وگرد از آستین سر ای عالم کشته بمی جدا کردم واز سر انگشت جدا کردم وفلانے را بر ریسمان بستم واز ریسمان بستم واورا با شاخ درخت آویختم واز شاخ درخت آویختم وسرش بچوب شکستم واز چوب شکستم واز قلم نوشتم وبا قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با آله دارند چه شاخ درخت یا هر چوب چنین بیاویزند آله آویختن ست وآب آله شستن ونگاه آله کشتن وتاراج کردن نزد شعرا وتیغ آله قتل وخون ریختن وریسمان آله بستن وچوب آله شکستن وسر انگشت آله گرد فشاندن وازین سبب بجائے با این سبب وازین گونه بجای بدینگونه صحت دارد دیگر هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند مانند گفت وشنید وآمد ورفت ودرخواست وپرداخت ودرگذشت وکوفت وجست وزیست همه فعل ماضی اند وبمعنی مصدری استعمال یابند وگاه بود که فعل ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند وآن دال باشد بر تاکید وزیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن ومصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانے امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم رفت وهر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوے از میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوے از میدان خواهی برد وامر حاضر فارسی که متعلق لفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گویا زید ازین غم بمیرد من عمرو را

دوست میدارم یعنی گو زید ازین غم بپیرد امر غائب فارسی ترجمهٔ لیفعل بود که برای امر غائب مذکر
آید و هم ترجمهٔ لتفعل که برای امر مؤنث غائب است و رفته بودم بجای می رفتم و رفتمی
نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و می رفتم در هند با لفظ کاش استعمال یابد و رفته بودم
درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوئی آن بی مهری رفتم یا نه رفتمی و زباندانان
رفته بودم بیشتر درین مقام جائز شمارند لفظ رفتمی و می رفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد
انحصار قاعده درهمین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم و کردمی
و کرده بودم و بعضے اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و
خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب و آن صاحب و قبله و آن قبله و جناب و آن جناب و
جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد مثل صاحب
چه فرمودند و صاحب چه می فرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند
باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغهٔ حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید
و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گرداند مثال
بیا تا باهم زر دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم درین مقام غلط بود و
من با غیر خود نیز صیغهٔ متکلم واحد را مبدل مع الغیر سازد مانند من و او رفتیم یا من
و تو رفتیم و یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من با دیگران رفتند و من با تو رفتی و من برای نهی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون در محاورهٔ زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که متعدی
سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن گردانیدن و سوختن

و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردانیدن در بعضے یا از کثرت استعمال
بیندازند و گنتانیدن متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت صیغهٔ ماضی بود
و الف و نون زائد بردن بعد امر آید مانند گردد و گردانیدن در سم رسانیدن و
مثل آن **موج سوم** در بیان واجبات و مستحبات واجب است که لفظ چنان و
همچنان نه برازان است و بهتر ازان ست و آن به و همان به و چنان به و برانم و بریم و در
فکرم و اراده دارم و بخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و یائی تو صیغی قائم مقام
الذی و الفاظی که مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند چنان از
زندگی تنگم که مرگ را صد بار به ازان می دانم شعر گرچه یکسان شده با خاک لب از
مرگ تنم + همچنان دیده به باهت نگران است که بود + مردن من بر آستان یار به از آن
که جائے دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حالی بهتر ازان ست باشد و آن به که رو
رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برانم که چنین بکنم
و بریم که چنین بکنم و درین فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و می خواهم که
چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا نه کند که محتاج تو شوم و حاشا که من
این کار کنم و بعلی ابن ابی طالب که من آنجا نخواهم رفت بیت نازم این را که مینی
بختیار + عاقلان تسلیم کردند اختیار + و چندان بمعنی آنقدر مشتمل بر بیان حالی و فعلی
مثل چندان که زاری می کنم رحم نمی کنی بخلاف چندان بمعنی این قدر غیر متضمن بیان فعلے
و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب
جوهر را که مثل ندارد چگونه باشم و دولت چگونه راضی می شود که کمر به بستن من بندی و
می دهد و رخصت می دهد او اجازت می دهد درین مقام هم بمعنی راضی میشود باشد بعد نهی جهی

وبنازم ترا یا اورا و آفرین بر تو و درمیان کجا است و نیست و همچنین درمیان از کجا و
وفعل منفی و درمیان چها و چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن فعل
مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد لو و من و او و چیزهاے دیگر که شرح حال هر یکے
از انها در خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حبذا و مانند آن هاخند زہی سکندر
افلاطون فطنت که دارا ے و دانا ے از و در پناه ہمے بالند و حبذا پرویز بارید دین
که سر انگشت نغمه های مسرت افزایش گوش محنت و غم سے مالند و خمی حبذا ماہم تراوت
اند شعر بنازم کلک قدرت را که نقشے + چکید از وے چو روے دلفروزت مصرع
نازم ترا که زود رسیدی بداد من + بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب + کشته
غمزه خود را بنماز آمده + بیت به کعبه چند روے مدعا کجاست که نیست +
زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست + بیت مباش بیخبر از من حذر ز روز جزا کن به
زاے جور و جفای تو از کجاست که نباشد + چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از
غم دوری بر سرم نیامد + بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار + کنی از لطف او بر خوش نگاهی
مصرع چه عجب که جانب ما گذر دل شیم کویش + بیت چه کنی گر شود آماده خدای
بقصاص + تو که خون همه کس ریزی و پروا نکنی + بیت من که سر بر نیاورم
به دو کون + گردنم زیر بار منت اوست + مصرع آن کس که ترا گفت نکو خود
نیکوست + بیت بلبل که بجز بگل نشاسد دگری را + مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین +
بیت دانسته که عزو در تو نیست مانعی + زان می کنم دلیر تقلم نگاه را + مصرع یا فتش
کر ما تقلم وا ے بروز گار من + مصرع تو هم شناخته کاین غلام خاص منست +
و همین الفاظ سواے یاے توصیفی زکجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضی جا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنان که تو گمان برده چنان خستم
و همچنان نیز همین حکم دارد و یا انچه تو خیال کرده آن چنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است
لیکن علم به از آن است یا بہتر از آن است انچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و برابرم
تا آرزو دارم یک حکم است مثال بجدا که هر چه گفتی بر آنم و تا امروز بر تیم و درین فکرم و مین
اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که امروز از تو جدا کنند لیکن
خدا نه کند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی + بهر گل کے رسد حاشا و کلا + من است
میگویم لعلی بن ابی طالب و کاف بعد یاے توصیفی در هر ترکیب واجب است که بیاید
و دیگر گشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من نمی آید
بجان عزیزت که انچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم
و دیگر دلت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت می دهد یا رخصت میدهد یا میدهم
اما باید که درمیان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود دلم نمی دهد که احوال خود را گویم
دیگر بیت زہی بساعد سمین شگوفه ید بیضا + نظر بنور جمال تو مهر دیده حربا
و لفظ زہی که برای تحسین وضع شده در بعضے جا قائل آن میخواهد که وصف چیزے
با حال چیزے بیان نماید و گاہے جمله اول را با آن آرایش میدهد پس در مقام
اول کاف بیانی بعد زہی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه بهیچ نوع ذکر
آن گنجایش ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام دوم در بیت
جز عاطفتش زان گرگ بالش سر گوسفند است زہی نصفت و جهی عدالت و اگر جمله را
متعلق زہی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد مانند زہی بخشش و نہے جود گوهر
فشانی کف نوازشش دریا را بخاک نشانده یعنی بنام بخشش وجود ممدوح را

نہر الفصاحت

نہر الفصاحت

که مشهور است و میتواند بود که قائل در بیت بعد مصرع اول جملهٔ دیگر مقدر کرده باشد
که شروع آن بکاف بیانی کنند و ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنا برم
ترا نیز همین مثال دارد مثال مصرع مرا زنده کردی بنازم ترا دیگر ع عجب نقشی کشیدی
ای مصور آفرین بر تو + کاف در کجا است که بیت بمنزله جزو لاینفک است
و همچنین کاف از کجا نباشد و هرچه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن و
از فراق یاران که چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها بر سرم نیامده و
کاف چه کم گردد چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند مثال آن دو
اگر بجای کاف مصرع چه کم گردد اگر سوی من بیچاره رو آری + مصرع عجب
اگر گذری سوی من زار کنی + و اگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل متنوع گردد
من آئی چه عجب ای مه دل جو + مصرع گر افگنی نگهی سوی چه کم گردد + باقی کافها
ضمائر صالح حذف نباشند تحا ... ذکر ... اما بلفظ چنین بی آنکه ماقبل فعلی باشد
و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد
مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی لائق آن
نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد و دیگر کاف تعلیل و آن بعد برو و برو و
برو و بیا و بیا و بیا و بنشین و بنشین و بنشین و می ترسم و آوخ و مثل آن و چه توان کرد و
نظائر آن و کجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر است
مثال برو که من همراه تو نمی روم برو برو که بسیار مرد خود پسند هستی بیا که ما و تو یکجا
زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرع بنشین زپا که یار تو عاشق تو است
نیست + مصرع بنشین بنشین که من ز جان برخیزم + مصرع از تو ترسم

که سخت بیرحمی + مصرع که زمانه دشمنم شد + مصرع چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد + مصرع کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را + شعر تو کجائی که
از آرامگه من بی تو + کرد قصد سفر ملک عدم جانی چند + وضو بگلاب میکنم که آب معنی
و کاف معنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او + پر انسانی
مانده از جفایش بر زمین باقی + دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب است زنبود
ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق با ضمائر گشته
مانند تو وا و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت تو که از ابر کف
آبی تشنه کامان را به بخشائی + چرا چون باد دامن می زنی آتش بجائی را + درین
مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی مخل بلاغت است
و خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پری رو که چکد خون من
از خنجر او + این همه بهر چه بیگانه ز من میگذرد + چکد در مصرعهٔ اول طبع تراز میچکد است
مثال دیگر بیت سکه سر انشاسم از پا + میکشم از جگر آهی که مپرس + مثال دیگر لمولفه
شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم + کجا برم دل غمگین و ناشکیبا را + درین شعر میکنم بجای
کنم مضرتی ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درینجا بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز
خاطر نبود بنا بر علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور شد و دیگر برای ترقی او زان
واجب دانند سوای به و نازک مانند آنکه رویش روشن تر از ماه است و نباید گفت
که رویش روشن از ماه است و به از ین بجای بهتر از ین و نازک بجای نازکتر پسندیده
جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر واجب است لفظ
متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که به سکون

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان پس عدن
اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را
بود و طرف بسکون رای و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین نبندند و
قدر را که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح
رای بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون ار گوشه و کنج بود
چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف بام و حشر
بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است
مانند آن قدر و این قدر و چه قدر و قدرے و قدر بسکون دال مشترک است
در میان اندازه و رتبه که مشهور تر باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد
و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود درین صورت ملاحظهٔ معنی برای
قائل از واجبات ست دیگر آوردن رابطه جای که واجب باشد علی الخصوص در خبر
مثال خبر **بیت** چون جان بسلامت برم ای وای که امروز ٭ آماده پی کشتنم آن
آفت دوران ٭ مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال **بیت** مقوس ابرویش
محراب پاکان ٭ معنبر سایبان بر خواب ناکان ٭ مگر جای که خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم
بعد کاف بیانی بشرطیکه مبین وصف حال چیزی افتد مثال **شعر** آن پری چهره که
با خلق خدا دشمن جان ٭ سر قتل چو من بے سر و سامان دارد ٭ در مصرع ثانی شعر
اول آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعهٔ اول شعر ثانی بجای خدا
لفظ بود درکار است دیگر را که آن نیز حرف رابط شمرده شده و افادهٔ مفعولیت کند سوای
چند مقام که بعد از ین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

خواه مقدر مثال مذکور **بیت** ای آنکه با قبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست
غم ما هم نیست ٭ مثال مقدر **شعر** اے بحسن تو کسے نیست ز خوبان جهان ٭ گاه گاهے
نگاهے سوئے گدایان انداز ٭ دیگر چیزهائے که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است
اینقدر که نوشته شد واجب التحریر بود ٭ **آمدیم بر سر مستحسنات** بر اصحاب دانش
مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیزهائے که در موج اول بیان آن تقدیم
یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزهائی باقی اند ضد
آنها باشد و چند لفظ غیر انها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن افتد
یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام متقدم
و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون
خدمت امیر خسرو صاحب و بندگی شاه نظام الدین رح و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب
مرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ
عالی که محی مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است درین صورت
مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند نعت برائے
زینت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برده
که یائے قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است و گویند که نور بکسر رای مهمله موصوف است
چشمی صفت آن یعنے نوری که بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب
مقدر کنند یعنی جنابے که بقبله گاه منسوب است درین گمان از مخطیان بوده
اند چه یائے این هر دو لفظ یائے متکلم بود از کثرت استعمال بمنزلهٔ

جزو کلمه شهرت یافته **بیت** نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحه سر و را ❊
مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را ❊ و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق
قلت معرفت با فارسی است پی بتحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار
داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد و اینرا
وندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل بتشدید
بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشیدین و ذوالنزاکت و مرتب و زلفین که در کلام
اساتذه واقع شده **منتشر** و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده
در تحفة العراقین میفرماید **مصرع** ذوی الخورشیدین شد صفاهان ❊ و همچنین لفظ نوخستجات
و جب الفرمایش و مثل آن تقدیرا اظهر من الشمس **دیگر** مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر
مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید **شعر** کوتاه ضمیرم قفسم را بگذارید ❊ جائی که رسد
ناله بفریاد رس ما ❊ **بیت** خسرو غریب ست و گدا افتاده در شهر شما ❊ باشد که از بهر
خدا سوئے غریبان بنگری ❊ حافظ **شعر** غزل دیدار تو دار و جان برلب آمده ❊ باز گردد یا برآید
چیست فرمان شما ❊ **دیگر** مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگردد
هر چند قریب مخرج و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود مثل نهر با قافیه بحر یا عدل با قافیه فضل یا نیک
قافیه رنگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی یا حروف تازی چون چپ و لب و کژ و رز
و غیر آن مثال سعدی گوید **شعر** که ای شاه آفاق گستر بعدل ❊ اگر من نمانم تو باقی بفضل ❊
صاحب گلشن راز ❊ همه دانند که این کس در همه عمر ❊ نکرد هیچ قصد گفتن شعر ❊ **دیگر** رعایت
مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند **دیگر** مراعات حرکت ما قبل روی قید هر چند با جزو
و صل دست آید المراعات آن مستحسن باشد مثال **شعر** چو خواهد که ویران کند عالمی ❊ نهد ملک در پنجهٔ ظالمی ❊ لام ظالم

بخلاف لام عالم مکسور ست و عنصری و چنبری و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما
استحسان ندارد و همچنین حال شسته و بسته و آهسته **دیگر** یای زائده بعد تعجب طرفه مانند عجب مردی
و طرفه مردی و شنیع و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی
و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید و ما خود مارفته بودیم و ترک باز
بمرگ و بچشم و باین قسم مثال مرگ شما یعنی بمرگ شما چشم این کار خواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن خوب
نیست یعنی باین قسم بخلاف بای زائده و در اول امر که آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجا که لام و
و آب خوردن بجای آب نوشیدن مستحسن باشد **موج چهارم** در زوائد و اجبی بدانکه چند چیز زائد بر مطلوب
که ذکر آن واجب بود در نثر و آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیزها آرند مثل سر و راس
از برای اسپ گویند که هفت سر اسپ ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم و زنجیر برای فیل مانند اینکه
دو زنجیر فیل خوب فروختم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یکدست
شاهین می فروشم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته
و کبوتر و بیلک و هربوه و لعل و غیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر مخی خریدم
و برای خط جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه بخدمت شریف فرستادم و یکقطعه زمرد
بوزن نبت و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین و درخت و سوار و پیاده و مثال آن موازی
یکصد بیگهه زمین از آن من ست و موازی بیست و یک قبا از اطلس وارم و موازی دو صد سوار
و سی صد پیاده بر اله آباد روانه شده و منزل برای اصلی خانه است یعنی بنا گذاشته استادان و
برای رتهه و گاری از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای آدمی نفر هم مشهور ست چون
دو نفر پیاده والله اعلم بالصواب **موج پنجم** در بیان مرکبات جنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین
چون این هر دو لفظ را بفتحهٔ جیم فارسی یا کسرهٔ آن خواندن خطا است و همان و همین در اصل

هم آن وهم این بود ضمه های لفظ اول غلط است وهمچنان وهمچنین همچو آن وهمچو این بود از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رائج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف تشبیه است مثل چون وچرا وترا وکرا و مراد در اصل چه را وتو را وآنکه را ومن بوده است پس صالح این نباشند که قافیه یکدیگر شوند وهمچنین باغبان وپاسبان در قافیه وچی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود وجار در ترکی فریاد را گویند ونسقچی صاحب نسق وقوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغهٔ آنها وقوش در ترکی باز وغیر آن را گویند وقورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد وباشی در ترکی سر وسردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان وقورچی باشی سردار قورچیان وصندوقدار باشی سردار ... وقرم ساقان ودیوز باشی سردار صدکس وکشیکچی باشی سردار کشیکچیان وایوم بمعنی صاحب بود ومانند آن قومی لواق در ترکی سفید وقومی گوسفند را گویند بمعنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد ومان بمعنی شبیه ونظیر است وفارسی چون ترکمان وجه تسمیهٔ آن که چون ترکان از توران وروم به ایران نقل کردند اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند ونزد بعضی ترکمان یک لفظ بود بزبان ترکی والله اعلم ولفظی را که مرکب از فارسی وترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند مضایقه ندارد واقاسی هم بمعنی صاحب ومالک باشد مانند ایشک آقاسی وقلار آقاسی وزار وستان وسار برای کثرت آید چون گلزار وسنبلستان وچشمه سار وحرف نفی در فارسی نا وبی بود اول اسم نا آرند مانند نالائق وناقابل واول مصدر یا مثل آن بی آرند مانند بی غیرت وبی حیا وبعضی اسما بمنزلهٔ مصدر اند ومصدر هم اسم باشد ومراد از اسم در اول غیر مصدر باشد پس درین صورت دولت ودین وزر وسیم مصدر اند

چون بی دین وبی دولت وبی زر معنی دین براه نیک رفتن ومعنی دولت ظاهر است واز زر درینجا صاحب زر شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما حکم مصدر اند وگان ونا و ولفظ زائد اند که برای حسن لفظ بالفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چراکه معنی آن در فارسی عدد نیز آمده وگان عام مانند یکتا ودوتا وسه تا وچهار تا ویک گان که حالا یگان مشهور است ودوگان وسه گان وچهار گان وچون مهرگان که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی بعضی بمعنی مهرگان غیر این نیز گفته اند ودیگر کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست بتکده وغمکده وآتشکده ومیکده وگلشن کده وغیر آن چون آب کده نمی دانم که درست ست یا نادرست وپاره یا ماه وآتش صحت دارد چون ماه پاره وآتش پاره باین قیاس خورشید پاره نمی توان آورد وقیامت پاره هم بعضی زبان دانان قبول نداشته اند شاید قائلش آن دیده باشد

موج ششم در بیان مقدرات ومحذوفات در تشخیص چنان مقدر است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف می رود نه شود که چند روز گارش برسوائی کند یعنی چنان نه شود ودر خدا برد کجاست رو به مقدر است مثال خدا برد یعنی کجاست رو به خدا برد ودر رحمی ونویدی ومژده ونگاهی ونظری ولطفی وکرشمه ودشنامی وهرچه مثل اینها صیغهٔ امر مقدر است یعنی رحم آر ومژده بده ونویدی بده ونگاهی بکن ونظری بکن ولطفی بکن وکرشمه سر ده ودشنامی بده وهمه با یا درست بود الا لفظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آید وهمچنین در مژده خوش روزگار تو ونظائر اینها لفظ باد مقدر باشد

وباهر یکے از ضمیر غائب و متکلم و حاضر دو ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی
تا ضمیر **شعر** ظالم رحمے بحال زارم ٭ وز لطف بسوئے من نگاہے ٭ **شعر**
قاصد نویدے جانم فدایت ٭ تا چند سوزم از داغ دوری ٭ **مصرع** مژده باد صبا
کامده جانها برلب ٭ **مصرع** اے سرو خرامان سوئی من زار ٭ **مصرع** لطفے کرشمۂ سر من
خاک راه تو ٭ **مصرع** خموشی تا بکے ای رشک ماه و مهر درشناختی ٭ **مصرع** ای باد سحر مژده
که تنگ آمدم از هجر ٭ **مصرع** مژده اے دل که مسیحا نفسے می آید ٭ **مصرع**
بلبل بهار آمده خوش روزگار تو ٭ **شعر** جهان ناپائدار است ای برادر ٭ نه من مانم نه تو
نے ماه و خورشید ٭ مانی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود ٭ **مصرع** نه تو مانی
نه من نه ماه و خورشید ٭ مانم و مانی مقدر است و بتقدیم ضمیر غائب نیز درست آید **مصرع**
نه او ماند نه تو نه من دریغا ٭ مانی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس
بعد هوا ابر است باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر یاد در اول
سلامت و تقدیر بعد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چکار مقدر است مثل مارا چه یعنی
مارا چه کار و باد و درست در گردنت مقدر است سرت در گردنت یعنی سرت در گردنت یاد می آید و
وکس خواهرش و مثل آن تقدیر پاره میکنیم و بکس خواهرش و مثل آن تقدیر کیرم مستعمل است مثال
هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و تخلتو تقدیر دار یا صاحب بود
مانند تخلتو دار یا صاحب تخلتو و چند تقدیر تا ر چون چند نالم یعنی تا چند نالم و حرف
نفی در فعلی مقدم بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجاے
نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نه کنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت
حق و مثل آن تقدیر بر تو باد درست آید چون **مصرع** آفرین مه سیما ٭

بمعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجاے رحمت خدا
بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال لعنت حق یا لعنت الله عجب کارے کرده که شیطان
زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ تقدیر یعنی گویم و شنیدم بلکه در جواب
فعل تقدیر نفی آن فعل آرند مثال مثال شما این وقت چیزی میخواهید که بگوئید جواب قبله
هیچ یعنی هیچ یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزے
میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی تقدیر انکار خیری بود که
از زبان کسے بر آید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر باغ خواهند رفت جواب قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است در ینکه نروم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و و
پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدای و عبث و چه عجب و تو و
خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری و بلی و آب آب و هاى فلانے
و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب
بر آید و من و این کار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و باکه و چه طور و چه
دیدی و اینجا و آنجا و با و روزه و خیر و این وقت و همین وقت و چه وقت و کے و بیش
و استغفر الله و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع
منادی و کلمات موضوع و مقرر برائے سوگند خوردن و سوگند دادن و تقدیر ماضی
و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد زهی
و نظائر آن بدیهی است که اگر کسے بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید
چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی

رنجیدهٔ که رنجیدهٔ که از و رنجیدهٔ مقدر ست بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیدهٔ
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هرچه مثال آن
و در کجا و قلیله از کسے پرسند بودن او را هرگاه دوچار شود بودید مقدر باشد یعنی
کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میروید یا خواهید رفت مقدر ست
یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسے می آید و عبارات
مرادف آن و بعد کرا فعلے مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا و را میکشم
عمرو میگوید کرا یعنی کرا میکشی و خواهی کشت باز زید بگوید دیروز زیر چوب کشیدمش عمرو
میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان
غیر برآید مقدر ست مثال زید بعمرو میگوید عجب بابای بے مروت بودهٔ عمرو میگوید
من یعنی من بابای بے مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید کہ
بگر بخت عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او بخت عداوت با تو داده شما هم در حکم
باشد مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسره ترا
حیران کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثل پناه بخدا این پسره یعنی پناه بخدا
می برم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدای و هرچه مثل اسما جمله مقدر باشند
اسمیه باشد یا فعلیه باشد متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که من ترا آدم
نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندی است که تو مرا آدم نمیدانی یا سبحان
الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
که فلانی با من مقابل ست یا خدائی است که من آنها می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموش شده ام و لب

نثر الفصاحت

فعلے مقدر بود مثال میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث
یاد میگیری یا این کار میکنی و همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلے مقدر بود
استعجاباً وقتیکه از کسے فعلے صدور یابد و درین فعل شرط است یا زیاده از طاقت آن
شخص فاعل باشد یا خلاف طبع و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که نزد تو بیاید و بکر در خلاف
عادت وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه خلاف طبع و عادت
کار کردهٔ یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد و وقتی که برای مقابله بر می خیزد و این وقت اگر بکر
بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره هستم و در من و خدا که
دروغ نمیگویم و هرچه مرادف آن مقدر ست مثال من و خدا که فلانے مرد خوبے و
آشنائے درستی ست یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید
یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است و این لم نه هم من
زیاده و بعد بلے بتقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق انچه سائل گوید مثال عمرو از زید می پرسد
هیچ شنیدی که بکر گشته شد زید میگوید بلے یعنی بلے بکر گشته شد و آب آب و نظائر آن چون
آتش آتش بتقدیر مندوب و امر مولد با صیغهٔ ماضی بعد مندوب مانند بیارید بیارید
و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف رابطه نیز باشد مثال آب آب یعنی آب آب
ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی اے دوستان سوختم سوختم آتش ست آتش ست
و میتوانند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجاے آب میخواهم آب میخواهم و بعد
هر آتش بتنم در گرفت بقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش بتنم در گرفت آتش بتنم در گرفت

نثر الفصاحت

وبعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید
آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی
آتش بیارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و
یا آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد هاے فلانی امثال آن مثل هاے
زید و از یداه توکجائی مقدر است یعنے های فلانے توکجائی بجاے هاے فلانی باشد و
بعد بسم الله اجازت هر فعلے باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمر و می پرسد که اگر رخصت
ده تماشاے سبزه و آب روان را می خواهم عمر و میگوید بسم الله یعنی بسم الله
برو و تماشاے سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا راست آرد بتقدیر مضارع
متکلم و حاضر و غائب بعد هر ده در جواب سائلے که سوال کند از فعلے لیکن صیغه مقدر
و او کان لفظاً و معناً مطابق انچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمر و پرسد که شنیده ام
که فردا بکابل می روی یا خواهی رفت عمر و می گوید انشاء الله تعالے یا اگر خدا
راست آرد بجاے انشاء الله تعالے می روم یا خواهم رفت یا اگر خدا راست آید
میروم یا خواهم رفت این بحث مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمر و می پرسد
که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد عمر و میگوید انشاء الله تعالے
یا اگر خدا راست آرد بجاے انشاء الله تعالے میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه
مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمر و می گوید خداوندا من هم
درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهی دست خواهم بود عمر و میگوید
انشاء الله تعالے یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالے یا اگر خدا راست
آرد بدولت می رسی یا خواهی رسید یا صاحب مال می شوی یا خواهی شد این مطابقت در معنی

مثال مضارع غائب زید بعمر و میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد
یا نخواهد شد عمر و میگوید انشاء الله تعالے یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالے یا اگر
خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب میشود یا خواهد شد بعد
باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مرادف آن باشد و همچنین بعد به بینم
درست آید مثلاً زید از عمر و می پرسد که حالا هم اراده شیراز بخاطر داری عمر و میگوید
باید دید یا به بینم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بینم چه میشود و یا چه خواهد شد
یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد و درینجا تقدیر صیغه مضارعی که بر زمانه حال دال بود یا بر
مضارع دال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود یعنی کارے که می فرمائی می کنم یا
خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم مقدر بود مثال زید بعمر و میگوید اگر رنجی بلا زمان
شریف نرسد فردا به بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود عمر و میگوید چه میشود یعنی چه میشود
حاضر می شوم و صبح شود یا آفتاب برآید هر دو موجب تقدیر معنی هر چه تو می گوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمر و می گوید که پیش کردن تو
ضرورست کی خواهی رفت عمر و می گوید صبح شود آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب
برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و
فردا مخصوص مستقبل و دی روز مخصوص به ماضی مثال زید از عمر و می پرسد پیش بکر
کی خواهی رفت یا رفته بودی عمر و می گوید صبح یعنے صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم و
همچنین حال شام یا زید از عمر و می پرسد نزد بکر کے رفته بودی عمر می گوید دی روز
یعنے دی روز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمر و میگوید فردا
یعنی فردا خواهم رفت و در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل تقدیر

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی می روی یا کی
خواهی رفت جواب میدهد امروز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من واین
کار کنم خدا نه کند مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هر چنین ست بلکه جنسی که برای استفهام آید و این و این کار همه
بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور با اظهار شگفت
از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید می گوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده
است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو بزید می گوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید
از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید می گوید که از بکر
رنجیده ام عمرو می گوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیده یا عجب دارم که از و رنجیده
فعل مذکور در ینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکر و با که
مثال عمرو می گوید که بکر دشمنی با من دارد زید می گوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم
که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال ست و با که و بکه برای استفهام است برای اظهار
شگفت نیست مثال زید می گوید عمرو با و دشمنی دارد و بکر می پرسد با که یعنی با که دشمنی دارد
و همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه می رود عمرو می پرسد چه طور حال تو چه طور
است یا زید برای کاری برود هر گاه برگردد عمرو می پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب
یا مایوس یا اینکه زید می گوید به عمرو که بکر گشته شد یا مال دار است عمرو می پرسد چه طور
یعنی چه طور گشته شد و چه طور مال دار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل آن

ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمرو می گوید که امشب هنگامه رقص و سرود باید داشت
عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت مثال اینجا زید
به عمرو می گوید می خواهم امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمرو
می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو از
زید می پرسد که بمنزل بکر و خالد هر دو خالی ست اینجا بمانم یا آنجا زید می گوید اینجا یعنی
اینجا بمان یا می گوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد
و اینجا مراد از منزل خالد است از ان که هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد
و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کنند و دارنده باشند باور
بمعنی باور کننده و همچنین روزه بمعنی روزه دارنده و خبر بمعنی خبر دارنده
بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده
باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلاً زید به عمرو می گوید که خانه بکر می روم عمرو
می گوید این وقت می روی یا همین یعنی همین وقت و همین ساعت می روی و اگر
بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
خواهی رفت یا گوید پیش شخصی می روم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و
استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود
مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که خانه بکر شراب خوردی عمرو میگوید
استغفر الله یعنی هرگز نه خورده ام یا این که لا حول و لا قوة این بهتان عظیم است
و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر
بفریاد من برس باشد و هر چه مرادف آن بود مثلاً زید می گوید یا علی

بحر الفصاحت

ظاهر میشود اینکه فریادرسی می خواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید
دادرسی را می خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو کلمات
موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغهٔ مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما
دی روز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نه رفتم بسر مرتضی علی علیه السلام یعنی به
مرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید می روید یا نمی روید یا خواهید
رفت یا نخواهید رفت جواب چرا نمی روم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابی طالب سلام الله علیه
یعنی به علی علیه السلام که می روم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا باش و تو شب بروز آرم
همین جا باش ترا به مرتضی علی علیه السلام یعنی ترا به آنجناب که همین جا باش و همچنین بتقدیر ماضی و مضارع
امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد از عمرو
جواب بلی یعنی زید استاده شد هرچند مثال بجز بعد بلی مقدر گردد و پیش ازین مذکور شد
درینجا برای توضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل در میان
آید و فعل مقدر شود مثلاً آن زید از عمرو می پرسد که استاده بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده
بود یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو می گوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام و برو یعنی
تو برو و بعد زهی عبارتی مقدر بود که همین عبارت مذکور بعد زهی شد و شرطست
که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا جاه که نظیرش در عالم نیست
مقدر بآن باشد و هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بدتر و هرچه
زودتر و هرچه تمامتر و هر کاملتر و خدا بیامرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست و دیده
و شنیده و آزموده و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و بچشم و جان شما هرچه بیشتر یا کمتر و
یکی هزار شد ده و هزار آدم پیش نبود و گوش گذار و سرو قامت و سرگذشت

و هرچه مثل آن و در گور و خانه می روم و فرو کش و پیشکش و بابت و پاینده
ازین و نازکتر ازین و بمکیر ورده و بمکیر و هرچه مثل آن چون غم پرور تا آخر و برسر زدن
در اصل از سر گذشته و هرچه بدتر است یا هرچه کاملترس یا خدا بیامرزدش و بازخواسته
شده و در سرنوشته شده و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده و شنیده شده
و آزموده شده و ناخواندنی و بمرگ ملازمان سامی و قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان
و بچشم و بجان شما و هرچه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از ده هزار آدم
بیش نبود و بگوش گذارده شد و چون سرو در قامت و بر سر گذشته و در گور باد
و بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیدن شد و پابسته شده و همچنین پاینده و بهتر
ازین و نازکتر ازین و بمکیر ورده شده و نعم پرورده شده و دست بر سر زدن بوده است
و اگر در او چه هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
باصفهان میروم تمام قلمرو ایران تبصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر
خدمت نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم
داد لفظ غالب اینست محذوف بود مثال غالب فلانے که فلانے مرا یاد کرده باشد
یعنی غالب اینست که فلانے مرا یاد کرده باشد و با تردید هم در حرف زدن اکثر جا
محذوف کردند و مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید من بروم هر دو برابر است
و جاییکه شعرا فاعل را محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر وجیز نماید یا بر حذف
قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثل عرفی علیه الرحمة شعر تا مجمع امکان وجود بت
نوشتند ٭ مسود متعین نشد اخلاق امم را ٭ للمؤلفه شعر آن روز که این ناز و ادا را
بتو دادند ٭ این خواری و این خسته دلی روزی ما شد ٭ در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان نزی که ذکرت بتحسین کنند * چو مردی نه برگور نفرین کنند * مثال حذف طائفه خاص بیت وادریغا جانشین مصطفی را کشته اند * صاحب تیغ دو سر شیر خدا را کشته اند * یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و همان و همین در بحث مرکبات واضح گشته لاحاجة الی التکرار و حذف رابط شمار د لفظ هو واشیای غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله مثال اسپش خریدم یعنی اسپش را و همچنین است واسپم و زر قبلائی وادم و یک قبای اطلس از و گرفتم و خوش گشتن داوم و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آن است که مقدر ست مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت وزن و بعضی محذوفات مشهور بود آن را هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد و بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج هم منقسم در علم بیان بیان نزد اهل لغت عبارت است از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع واضع بی واسطه و بوساطت من جهت لزوم در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد بمعنی طویل القامت نجاد بند شمشیر را گویند و درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و آن بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت نجاد بی واسطه بود حالا ذکر کنم چیزی را بوسائط دلالت کند و آن کثیر الرماد بمعنی مهمان دوست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم باشد چه مهمان دوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه لغت

اینجا ثابت شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغائر باشد و هر چه در حقیقت مشترک شد لغت مغائر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است ریسمان و خط هر دو درازی که لغت ست متشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغائر چه خط ست و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید ست سیاه و سفید هر دو مباین هم اند در لغت و شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیزی دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مباین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته شوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه در دو چیز متغائر واقع شود و تغائر یا بحقیقت بود یا بلغت و در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت و لغت تغائر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با دیگری شبه سازند و گویند که این سرخ مثال این سرخ ست تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید مثل یوسف است وجه تشبیه حسن ست زید و یوسف در حسن که لغت است باهم شریک اند و در حقیقت هم مساویم درین صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود تغائر باقی نمی ماند بخلاف بلکه زید مثال ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید ست گوئیم که درین جا تشبیه بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی ست که تشبیه یوسف با آن ست مثال آفتاب با ماه ما تغائر در عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انه زید ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که جزوی ست از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن درین صورت این جزو غیر آن جزو باشد و حق اینست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

منکیند بلکه داخل افادهٔ بدیهیات است ازین چه فائده که این خانهٔ کوچک مثل آنخانهٔ کوچک است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گردهٔ نان مثل آن گردهٔ نان ست درینمقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز آنکه خانه ازانخانه و این فیل ازان فیل و این نان ازان نان تغائر ندارد و هردو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغهٔ حرف تشبیه میگردد لیکن دروغ باشد راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه با خانه اینجا برای مبالغه نباید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است این جمله هر آئینه دروغ ست و این گردهٔ نان بعینه آن گردهٔ نان و فیل زید بعینه فیل عمرو این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستانسرای امیر یا کوثر و میوهٔ باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغائر ست در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوهٔ روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردیده که عین مهر و ماه بود درینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند غیبی ست فرضی باشد و با وصف فرض تغائر در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین مورد اخل بسیار ست وَلَوْلَا الْاِعْتِبَارَاتُ لَبَطَلَتِ الْحِکْمَةُ و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود معیوب و لاطائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرع ست مصرع یاسمن چون گل درین بستان شگفت حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف شبه و بیان غرض شبه

بر الفصاحت

گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف گردد خواه مذکور شود مشبه انچه آنرا بچیزی مشابه سازند بچیزی باشد که مشبه را با آن ترقی دهند و وجه شبه آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری ست در دو چیز خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف تشبیه آنکه دلالت هر چه تمامتر نماید مشارکت دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند و حروف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار ست مثل و چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و گمان بری و پنداری و پنداشتی و هر چه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهور تر و قوی تر باشد نه آنکه ضعیف تر و تنگی تر چه تشبیه روی کسی با ماه ازین جهت است که ماه مشهور و قوی تر در روشنی از چهرهٔ اوست و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آئینه زید است در صفا چه آئینهٔ زید مشهور تر و قوی تر از چهرهٔ پریزادان نیست یا آنکه ماه آفتاب در روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان نه کنند مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف شبه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است و ازین رو نیکو تر از اول بود و انچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند و الا مجمل و هر چه دران حرف شبه باشد الشمس موکد باشد و الا موکل و مشبه و مشبه به وجه شبه حسّی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جهل و موت فقدان نام و اگر مشبه و مشبه به حسّی باشند وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی باشند

از حواشی حسنهٔ طاهری ۱۲

استاد من چون خضر علیه السلام است وجه تشبه درینجا هدایت بود که امری ست عقلی ومثال وجه شبه حسی گفته آمد واگر مشبه ومشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حتی ممکن نیست واقسام از روی تعدد نام زیاده ازین ست درینجا ذکر آن واجب نبود **واما مجاز** لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال لیکن گاهی بمعنی اول و گاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد وبخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند ومجاز سه بود مایؤل الیه مرسل ومشتمل بر تشبیه اما مایؤل الیه اطلاق لفظ بود به قرینهٔ زمانهٔ ماضی یا مستقبل یا باضافت چیزی بچیزی مثال زمانه این مرده هنیدانم که هر دو مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مرده بر نظر بر زمانهٔ حیات اوست که پیش ازین بود من قتل قتیلاً فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثل زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه خواند کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را یا درس گرفتن چه کار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز ست یعنی روزی فاضل خواهد شد واطلاق مولوی بر فاضل زادهٔ بی علم از قبیل مجاز واضافت ست و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند آنکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد وعام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب بر قبا ثوب عام ست وقبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص ست و معشوق عام وهمچنین بلبل خاص ست وعاشق عام وظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در حجره مگذارید یعنی شیشهٔ گلاب در حجره مگذارید و ذکر کل بجای جزو مثل خانهٔ من افتاد بجای دیوار خانهٔ من افتاد و دیوار جزو بود و خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود و درینجا مراد قائل هیئت مجموعی ست

که چراغ و روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیارست واما مشتمل بر تشبیه که آنرا استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار چشم یار مشبه است ونرگس مشبه به وازین قبیل ست ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آمد یعنی در محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند وکمال مشبه به را دران ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بردم چندی دیگر صرف اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدنست وآله سر بریدن تیغ را از جلاد مستعار نموده با اجل داده وگاهی آنچه شایان مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه ساز نرگس را با سرمه چه کار لیکن درینجا معنی لفظ نرگس چشم محبوب ست **استعاره** بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اوست مستعار کردند برای چشم یار لهذا مستعار منه گل نرگس که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب ست که مشبه بود **اما کنایه** آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این ست که در کنایه ذکر ملزوم با اراده لازم بود مع جواز ارادهٔ ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصویر تودهای خاکستر در خانهٔ او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن مع تصویر درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک ارادهٔ ملزوم ملحوظ باشد چون مولوی گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت ست و فضیلت ملزوم و درینجا ذکر لازم بی ارادهٔ ملزوم باشد **موج هشتم** در ذکر زبان فارسی میگویم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند ست و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهترست و اهل خراسان

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

ازاہل آذربائجان فصیح نماند و شیرازیان به از خراسان وصفاهانیان به از ہمه و اشراف
و اجلاف و شہری و کوہی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلیچی و مرزا صاحب
ہر دو برابر اند و زبان ہر دو سند مگر بعضی اہل زبان مخرج بعضی حرف ندارند مانند ہندیان
و در ہر فرقه و ہر صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و ہمچنین
درین صورت لفظی که از زبان اہل زمان بر آید غلط باشد مثل خلطوم فیل بجای خلطوم
فیل باد لفار بجای دیوار کای و ہای بجای کار و بار یا و آتشین بجای آتشین یا شو بجای
شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه ہم افتد ہم سند نباشد
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود
مثل طلبیدن و فہمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند مشتشدر و مزلف و مزحب و
نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند سند
باشد اگرچه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن نمایند یا علی العموم
تلفظ آن روا دارند موج نہم در بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین و نثر
ہندیان و اہل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت سال متغیر
شود و در ہر دوره ستین فصحا بہم رسند و تصرفات تازه دران بکار برند پس شعر یکه
دران روزمره حال ست از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت ست از آنچه
که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجرة الامانی نوشته شد
باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی توران متغیر
نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین
صنف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص باہل زبان ست که در نثر ہندیانی که مقلد در ست

ناشند یافته نشود و ہمچنین بعضی روابط مانند کشکیچی و قشون و بیلکات و بلوکات و
بگلربیکی و درخانه و سیورغال و تیول و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
و کلانتر و سگفته است و ہر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم خدا بیامرز بر نام مرئی
و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلیچی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
و پسره و دختر و بچه و طغرل شدن و شنقار شدن و علی قاپو و زن حلب جرچی و منقلا
و تخم و کوکو و رشخند و ریش و سبیل و تکلتو و توشمال و قرشمال و جل و زغ و بیلدرچی
و خرکس و خیره و لفظ جناب بی تقدیم آن بمعنی صاحب و ہمچنین قبله بجای آن قبله و ملازمان
و خدام ہمین معنی و چک و چانه و چه میشود و اینها و اوہا و متکلم آوردن بنده و مخلص و استعمال
داعی و راقم ہمین معنی و تکرار بوده است در آخر سه فقره و یا چار فقره و ذکر را بعد
جمله و در روزمره نویسی الفاظ ہندی آوردن بشرط ورود درین جا الا فارسی بخلاف
الفاظیکه ہندیان دران مقام آرند موج دہم در تعلیم طریق تحریر نثر و آن
مشتمل ست بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد باید کرد که
ہر لفظی که حرفی دران ازین ہشت حرف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی ازین حروف
ہشت گانه دران باشد او عربی نبود باید دانست که ترکی خواہد بود یا برے
نمی تواند شد و طپیدن و صد و شصت بمعنی ستین از سبب رسم الخط تجاوز از
اصل خود نموده در اصل طپیدن تپیدن بتای قرشت و صد سد بسین مہمله و شصت
شست بوده اما فائده دوم تصحیح املا باشد که اکثر صاحبان را با وصف
شاعری و انشا پردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب تر

انکه بعضی علمارا باوصف معلومات در الفاظ عربیه مشهور و همین حال ودهٔ تصحیح آن منحصر در
تامل و مزاولت لغت ست و نثر یا خالی از تکلف باشد یا به تکلف انچه خالی از تکلف بود دوهم
است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هندوان هندارد
بلکه منشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت آنها پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند
یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم
امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان انچه در کتاب یافتند بر ان عمل کردند
درمیان ایشان همین فارسی کتابی رائج ست و اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه
در نظم بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم
اجتماع فصحا دران وقت بر احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن
چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان یا
آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن
ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و پرتکلف ساختن مبتدا
و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجاز و اختصار فرقی
در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت شب از مطرب که دل
خوش باد وی را + شنیدم نالهٔ جانسوز نی را + او درین مقام نافع قافیه بود
دیگر شعر زهی طالع مادر روزگار + که پور چنین پرورد در کنار + پسر بجای پور
گنجائش نداشت و این سوای نثر و بی مضاعف الیه استعمال در فارسی نیافته
و نقد مصطلحات متاخرین ایران ست و سجع قافیه نثر را نامند مثال از بسکه
دلیران چار طرف بشتافتند و تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان بر تافتند قیامتی دران صحرا

قیام نمود مثال دیگر یک تنگه به بیگه نمید هد و بیگاه نگاه بمن کرد و بیگاه از نگاه بیرون آمدم
مثال تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه که نه فلک [یعنی زن بهادر هندی کی بهاوج ۱۲] زینه های راه رفتن بآن نمی تواند شد
بر آمدند این گونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست می دهد و در عوام رواج اندک
از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمی باشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین
موجز و مختصر مثال آن مرد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسید بود
و نتیجه نیک ندیده بود در نیجا سه جا مذکور شده و چنین می باید فلانی اگر عمداً
این حرکت کرده بود یا می کرد بسزا رسیدی یا می رساندمش و نتیجه نیک نمی دید
یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما
و ارکانِ دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیانِ خوش آواز و رقص
آشنایانِ پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهر آرا شدند موافق روزمره
چنین باید نوشت یک روزی بندگانِ اقدس سوار تخت می شود امرای دولت هم
همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوان و لولیان رقصان پیش پیش راه می روند
جلوه ریز متوجه می شود به باغ شهر آرا مثال دیگر دی روز حضرت خداوند گیهان بر تخت
مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز پری پیکران رقاص چه زود تر متوجه
باغ شهر آرا شدند و سوای در هند چون بادشاه توران ظهیر الدین محمد
بابر محیط شد. و زمان سلطنت گورگانیه بطول انجامید تا این وقت که از بد
نهادی و سیه درونی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوفت
بجز ظاهر سکه بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله ملکه
و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق بآن حضرت می شود و آنحضرت بچار واسطه

بحضرت صاحبقران می رسند از بسکه تورانیان و ایرانیان به کثرت دارد هندوستان
شدند سکنهٔ این ولایت امیر تیمور را امتیازی در هر دو فارسی نماند مگر بعضے که طبیعت خوبی داشتند
و وارند صاف را از درد جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت
پیدا کند و بعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یا دانندهٔ زبان بکسب روزمره که
رواج یافته شد است در مکاتیب جاری دارد تکلموا الناس علیٰ قدر عقولهم واگر مخاطب
شخص زبان دان بکسب یا صاحب زبان باشد روزمرهٔ ایران بکار برد یا درین
مقام برای مثال دو رقعه می نویسم یکی بر وضع اهل زبان و دومی بر وضع اهل هند
و هر دو در محاوره خوب و چست رقعه بر وضع هندیان. برادر عزیز
تر از جان سلمه الله تعالیٰ بعد دعاے عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز
مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان لمسڈن صاحب
معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبدالقادر خان بهادر دامت
فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعهٔ آن نوری
و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود
بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بے سر و پا را با خانصاحب ممدوح نیازی
و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم از دریافت احوال
خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان آنقدر مسرور شدم
که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن ست بروشن ترین وجه یقین خاطر من است
که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمان آشنای که بکار آشنا باید

ایشان هستند دیگر آنکه در هفته میر محمد علی صاحب خسر پورهٔ خود را نزد من آورده بودند
فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرند التماس کردم
که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهٹه که براے تحصیل و تقاضای باقیات
نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندہ شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی
مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است
که درمیان سواران مرهٹه که براے نگهبانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر فرود می آیند
و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف بکار آمدند و پنجاه
و دو آدم از آن طرف کشته شد و مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند
زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوشدامن عنایت الله
عرصه بر من تنگ کرده است هر چند قسم ها مے خورم که زود تر شفا خواهد یافت
دست از گریه بر نمی دارد دبیرا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوشدامن
عنایت الله بسیار خوش بود می گفت این زن بسیار نیک نهاد است
سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غور رسی داماد با هیچ چیز سروکار ندارد و درین
رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسر پوره و دومی خوشدامن و این هم
از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسے اینقدر بنویسد بسیار غنیمت است
رقعهٔ دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد دعا معلوم باد که ذریعهٔ سعادتمندی
مشعر نوید صحتها و متضمن ورود کلکته و ملازمت جان لمسڈن صاحب همراه جناب
خانصاحب والامناقب و مخدوم مولوی عبدالقادر خان بهادر مصحوب آدم
شیخ قطب الدین صاحب رسید و مطالب من کل الوجوه حالی شد داعی شما را

درجناب خان صاحب مخدوم و ممدوح خصوصیتی هست در خصوص سفارش وسعی
آن جان عمر البته که زبان و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب اقدس ایزدی این بابارا
جزاے خیر دهد خوب یک شخصی ست کسانیکه در جنب ایشان نام آشنائی و آشنا پرستی
می برند مرگ پدرم که راه دروغ طے می نمایند این لاف و گزاف از دهن آنها زیاد
نجد اے وحده لاشریک که این مرد نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ روزگار ست دیگر اینکه دیروز
میر محمد علی صاحب برادرزن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نصیر الدوله
برید التماس کردم که نواب صاحب ممدوح همیایهٔ قسوفی که برای تحصیل باقیات
مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا راؤ بگڑ بیگی کالپی آمده بود به بانده روانه شدند هر وقت
کرم الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل می کنم و تازه اینکه سواران
کشکخانه را که گرداو تاق نواب علی بهادر می بودند با مردمان غنی بیگ در هم شوریے
اتفاق افتاد سی و دو آدم ازین طرف و پنجاه و دو نفر از ان طرف بدم کار
رسیدند مراد خان و عنایت الله زخمی در او تاق خود شان آمدند زخمی دارند هفته
از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند مختارانند
لیکن مادرزن عنایت الله سخت بیجا اسپی دارد و من از حرکات این زن
ترآمده ام هر چند دل می دهم و قسمهاے غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست
دست از سر و سینه زدن بر نمیدارد خدا بیامرزد مرزا صادق ملتانی از مادرزن عنایت الله
بسیار راضی بود می گفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عفیفه است سوای پرورش
و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین نثر بے تکلف
خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند و داعی اثیم و داعی آثم و آثم داعی و راقم اثیم و راقم

آثم و آثم راقم و راقم داعی و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بے سر و پا
و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه
و خیر طلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب بنویسد بنده مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه
خیر طلب و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران
و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات یا طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد
و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش
و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده واثق الانقیاد و مور ضعیف و ذرهٔ بیمقدار
و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بیقدر و این کم وقار و این پست مرتبه
و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این بی لیاقت و این نالائق و
این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر و این رد خلائق و این
ننگ بنی آدم و این ننگ آباد این آثم روسیاه و این خاک بر سر بنویسد و لفظ
این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این ننگ بنی آدم و این
ننگ آباد و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلائق و این سعادت طلب
در هندوستان این همه رواج ندارد و اگر مخاطب از خوردان باشد و نویسنده
از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این ترقیخواه شما
یا این ترقیخواه آن جان و عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب
و این نیازمند درگاه الٰهی و این اضعف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله
این اقل عباد الله و خط اگر از شخص همسر باشد اسمار آن چنین مقرر ست اگر از طرف

باید نسقیه انیقه نمیقه تلطف عنوان و وثیقه عطوفت طراز و صحیفهٔ شریفهٔ عنایت مشحون
و صحیفهٔ عنایت عنوان و مکاتبهٔ مسرت مضمون و مفاوضهٔ بهجت معاوضه یا عاطفت
عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمهٔ مسرت شمیمه یا مرقومهٔ دل ازغم پرواز یا نوشته
عنایت سرشته یا تلطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین خطامه و اگر از طرف انکس باشد
نیازنامهٔ خصوصیت طراز یا ذریعهٔ اخلاص نشان یا رقیمهٔ صداقت عنوان یا محررهٔ
آثم داعی یا خلاصه کورسواد خودم یا سطور نیاز آمیز ذریعهٔ اخلاص نشان و محررهٔ
آثم داعی و خلاصهٔ کورسواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر برای خرد باشد
چنین باید نوشت خط مسرت ... اوت عنوان رقیمهٔ سعادت شمیمه نوشتهٔ ...
سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسد و الانامه کرامت شمامه مشکین ختامه
یا والا نمیقه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت مشحون یا همایون مفاوضهٔ رافت طراز
یا مراسلهٔ عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص همسرگوی گریبان وصول
گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت یا چهرهٔ وصول برافروخت
یا گل دستار وصول گشت یا از پردهٔ خفا جلوه گری کرد یا سرمهٔ چشم حصول گردید
یا مطرز بطراز رسیدنها شد یا طبل وصول و نواخت یا علم وصول برافراشت
یا خال رخسارهٔ وصول گشت یا شانه کش طرهٔ وصول گردید برای خرد رسید
یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیدهٔ مشتاق افزود
یا دست آشنای این بی سروپا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف
ورود بخشید یا بذروهٔ صدور ترقی نمود یا به پیرایهٔ ورود زینت پذیر گشت یا بجلیهٔ صدور
متحلی گردید یا منطبع مرآت وصول گشت یا نقش پذیر لوح صدور شد یا بورود کرامت آمود

تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور دوش بدوش ورود شد یا ارقهٔ نزول برافروخت
یا اشعهٔ نزول افگند برای دریافت مطالب خط همسر جمیع مطالب مرقومهٔ ذهن نشین
شد یا حاشیه نشین خاطر نیاز ذخائر گردید یا بمطالبه فحاوی آن مسرت دل نیاز منزل
حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازه و بهجت بی اندازه پیرامون
خاطر محبت مظاهر گردید یا غوامض محررهٔ صورت نمای آئینهٔ انگشاف گردید یا صور
خرائد مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست
یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر انچه مرقوم قلم تلطف رقم
بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها بمطلب و ادراسیدم
یا حرفا حرفا حرف بحرف مدعا را یافتم برای خرد سطور مرقومه منقوش صفحهٔ خاطر
شد دقیقه از دقائق آن باقی نماند هیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتم مطلبی نبود که خوانده
نشد هرچه در خیر تحریر بود همه جاگزین خاطر گشت چه مقاصد عظمی که پرتو انداز ضمیر
نگردید انچه حق دریافت آن بود بدریافت رسید بعدر آشنائی بقدر افتش بهم رسید
یا عبارات دل ازغم پرداز ش حالی خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی تالفظ
مشتاق گشت اندازه اهل زبان باشد برای بزرگ انچه مترشح اصابع فیض منابع بود
واضح و لائح گردید یا تراوش پذیرفتهٔ اقلام تلطف ارتسام صفحه برای ضمیر ارادت
تخمیر گشت یا چکیدهٔ انامل عنایت شامل آبرو بخش فهم این هیچمدان گشت یا مرقامات خامه
فیض شمامه مرسله پیرای گلوی فکر من گردید یا اخلص تحریرات نباع ارشاد بنیان
نکهت افزای مشام قوت ادراکم شد یا بارس یافته یا ریخته یا رقمزدهٔ کلک گهربار
یا عطوفت سلک واسطة العقد وضوح گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب

ومخدوم برای مخاطب همسر اندازاهل زبان باشد وآن کرمفرما وآن مشفق وآن سراپا لطف وآن سراپا اشفاق وآن معدن عطوفت وآن معدن رافت وآن منهل عنایت وآن منبع تلطف مشترک درهند وایران وبرای بزرگ لفظ قبله وجناب ملازمان وملازمان عالی وخدام وخدام عالی وقبله بنده وجناب سامی وبندگان وسامی ملازمان اندازاهل زبان باشد وآن قبله وآن جناب وآن خداوند وآنحضرت طریقه هندیان اما صحیح بود وبرای خوردان جان عمر وآن فرخنده شعار وآن سعادت نشان وآن اقبال آثار وآن ارجمند وآن خجسته کردار وآن فرخنده شعار وآن الهیت وثار لفظ جان عمر برای اهل ایران بود وبرای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه ومعزی الیه وموسی الیه ومشار الیه ومفخم الیه ومکرم الیه وممدوح وموصوف ومرقوم ومذکور ومزبور وسابق الذکر وصدر ومصدر الذکر وضمیر دوکس همایون درجمع هم باشد ودرزن معزدها بود ودرتثنیه هما ودرجمع آن ودعائیه برای بزرگ مدظله العالی ودسبط الله ظلکم العالی ولازالت ظلال عنایته ممدودة یالازال غمام کرامته متقاطرا یالازالت شموس الطافه طالعة یا اقمار رافته وعطوفته مضیئة ساطعة وبرای مساوی سلامت وبرای خرد طول الله عمرو شملک اسد العیوم العتیر وزاد الله قدرک واسعدک الله وجزاک الله تعالی وایدک الله تعالی وحفظکم وا اعانة معین البرایا ونصرک الله نصرا وشرفکم الله بالعلوم واصعدک الله علی معارج الاقبال اوصلکم الله بالدرجات العلی یا لیکم الله بالمراتب السنیة یا دائم بزانو سرت وکامرانی باشند یا دوش بدوش نشاط وزندگانی باشند یا شبها بکام دل روز می کرده باشند همین فقره اخیر انداز اهل زبان باشد ودرین ایام ودرین نزدیکی ودرین اثنا ودرین عرصه ودرین روزها بجای درینولا باشد واین روزها ودرین عرض مدت

یا درین طرف ایام یا طرف مدت بهمین معنی شیوه صاحب زبانان بود برای رفتن هم از وقتیکه تشریف شریف به فیض آباد ارزانی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد شده اند یا بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد آمد برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزای فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توام سکنهٔ فیض آباد را سعید وازین فرموده اند یا عنان توجه به سمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلو ملازمان والا بصوب فیض آباد بعمل آمده معطوف رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق افتاد یا بانتهاز الویهٔ عالیه فیض آباد را شرف فرموده اند برای رفتن خورد از وقت غیوبت تا این زمان واز وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه دیده فیها موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه آن طرف شده اند یا شمار امفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر گزین شده اند شکوه ونالش نرسیدن خط از بزرگ مدت ست که از عدم ورود والا صحیفه درنگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد وشبی نیست که کم از روز قیامت باشد واز عدم وصول سامی صحیفه درنگاه مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود واز نرسیدن نویدی از ان جان عمر یا کتابتی از ان سعادت نشان درنگاه هم باقی عبارت اول بدستور برای خرد مترقب ومترصد ومرجو ومتوقع وامید واز همه باهم عوض یکدیگر باشند اما درهند ترقب وترصد ورجا وتوقع وامید ومامول نویسند وبالجمله وحاصل وخلاصه وحاصل کلام وخلاصه کلام وقصه مختصر والقصه ومختصر وملخص وموجز وسخن کوتاه وزبده تقاریر

شکوه و نالش از نرسیدن خط

ولب وتحریر باہم نعم البدل ہم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب الامقام
مقبول جناب مفضل مغام جدول عطوفت واحسان منبع الطاف نمایان منہل
عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن اخلاق زیادہ از بیان
مخدوم ومکرم برگزیدۂ عالم مرزا صاحب مشفق شفیق دلنواز دوستان کرمفرمای
نیازمندان منتخب مجموعۂ آفاق خجستہ باطن مہذب الاخلاق ازین فقرہ ہا
کہ مذکور شد دو فقرہ کافی ست واختیار بدست محرر القاب برای بزرگ
قبلۂ وکعبۂ دو جہان دام ظلکم قبلہ قبلہ پرستان وکعبۂ ارباب ایقان بسط اللہ ظلہ
بعرض جناب خداگانی وکعبۂ آمال وآمانی میرساند بذروہ عرض حاشیہ بوسان
بساط ارشاد ومناط حضرت قبلہ گاہی میرساند زیب مسند ارشاد وقبلۂ ارباب صدق
وسداد جعلنی اللہ مملوکا جناب ارشاد پناہی وحضرت افادت دستگاہی دامت برکاتہم
قبلۂ بندہ سلامت قبلۂ دارین سلامت قبلۂ وکعبہ من برای پدر وخال وجد وعم
واستاد وبعضی آشنایان ہمسر کہ قابل ادب باشند ہمین الفاظ کافی اند القاب
اول برای پدر اولی بود ودوم برای مرشد وہر دو برای پدر ہم مناسب
بود وبرای مرشد نیز وسوم وچہارم برای آقا ومرشد وپدر ہم ہر سہ زیبا باشد
وپنجم برای مرشد نیز وسوم باشد وبرای پدر ہم مضائقہ ندارد وششم برای استاد
مستحسن تر بود وبرای مرشد نیز وبہ پدر ہم نوشتن خوب ست اما پدری کہ او استاد
یا مرشد انیکس باشد شائستہ تر از دیگران باین القاب بود ہفتم برای آشنائی ست
کہ لائق ادب باشد یا عمی یا خالی یا ہمسن بود ہشتم عند الضرورت برای پدر واستاد
ومرشد پسندیدہ بود در حالتی کہ اختصار مرکوز خاطر باشد وہمچنین نہم ودہم وعم وخال

بزرگ ہم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا درمیان داخل نمایند
لیکن در ہندوستان خالو یعنی شوہر خالہ شہرت دارد پس نہ لفظ خالو باید نوشت
ونہ لفظ ماموں کہ ہندی ست ہمین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی
افتد چنین نویسند بجالی جناب قبلۂ وکعبۂ دو جہان یعنی برادر بزرگ والدہ ماجدہ
مکرمہ معظمہ عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبلہ قبلہ پرستان عمو صاحب خداگان
مدظلہ العالی یا عمو صاحب قبلۂ وکعبہ من وبرای والدہ وعمہ وخالہ وزن عموی بزرگ
ہمین القاب ست اگر عرضی بنویسند بعرض عمہ صاحبہ یا والدہ صاحبہ یا خالہ صاحبہ
خداگانی باقی ہرچہ بر ہمین بیفزایند یا ہمین قدر بس ست وزن عمو را والدہ
بنویسند مثال والدہ صاحبہ معظمہ ماجدہ یعنی مردم خانۂ عمو صاحب خداگان
مدظلہا العالی ودر خطاب نسوان ملاحظہ ضمیر ضرور ست مثل مدظلہ در مذکر مفرد
ومدظلہا در مؤنث مفرد وتثنیہ ضمیر مذکر ومؤنث یکسان ست ودر جمع کہ برای
تعظیم ہم آرند فرق ضرور ست مثل مدظلہن برای نساء ومدظلہم برای رجال وبرای برادر
بزرگ وہمسر وکوچک وہمشیرہ بزرگ وہمشیرہ خرد وخالہ وعمہ ہمسر وکوچک برادر صاحب
قبلہ خداگان سلامت منہل عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبلہ تکیہ گاہ
خردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خداگان منبع عطوفتہای نمایان
میرساند وقبلہ وکعبۂ من یا قبلۂ من وبرای ہمسر برادر صاحب سراپا لطف و
احسان معدن اشفاق بیکران سلامت وہمسر عبارت ست از برادری کہ توام
بود یا یکسال بزرگ باشد واگر اعیانی نبود دو ماہ وسہ ماہ ہم خردی وبزرگی معتبر ست
برای کوچک برادر جان عمر کامکاری اقبال نشان سعادت توامان سرمایہ

سعادت وارجمندی جان جسم خجسته نژادی آرام جان مرهم سینهٔ راحت روح
آسایش روان نور البصر قرة العین مردمک دیدهٔ شرافت غرهٔ ناصیهٔ سعادت عزیزتر
از جان دل اهلیت وجگر قابلیت چشم وچراغ بهروزی شرف النسب فرخنده حسب
ارشد اعز از شجرهٔ حیات جاودانی ثمر چین آمال وآمانی باشند یا از مائدهٔ عنایت
ربانی زله ربای مسرت وکامرانی باشند یا درحراست حارس حقیقی باشند یا درسایهٔ
عنایت ازلی محفوظ باشند یا ازجمیع بلیات مصئون واز حوادث آسمانی مامون باشند
باقی دعائیه برای جمیع مراتب سابق رقم پذیر گردیده این قسم دعائیه موافق سن جانان
باشد وعمرت باد دعای زیاد ازان باشد ازین فقره ها دو فقره برای تحریر کافی ست
آدم وقت تحریر مختار کار خود ست واین از برای برادرست که بسیار کوچک باشند چراکه
همین القابها برای فرزند هم نوشته میشود وبرای برادر کوچک که همسر باشند برادر صاحب
شفیق دلنواز برادران یا برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا
برادر مهربان آرام دل وجان القاب همشیرهٔ بزرگ القاب مادرست الا اینکه بجای والده لفظ همشیره
بنویسند وبرای همشیره همسر اگر بزرگ ست همشیره صاحبه شفقه مکرمه بنویسند وکوچک وهمسر را
همشیرهٔ شفیقهٔ بسیار مهربان یا غمخوار برادران واگر کوچکترین القاب دختر برای او مناسب
بود یعنی جان عمر سعادت سرمایهٔ عفت پیرایه باقی فقرها که سابق در القاب فرزند
وبرادر مرقوم شده وپدر زن اگر از همسران واکفان باشند بجای پدر ومادر
اند القاب ایشان القاب والدین بود واگر از قسم دیگر یعنی از زمرهٔ اراذل باشند
آنوقت هرچه مناسب افتد باید نوشت واگر عمه وخاله وزن عمو وزن خال بزرگ
تراند حکم مادر دارند واگر همسراند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار

بزرگ نباشند الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه یا خاله صاحبه ومردم خانه
عمو صاحب قبله یا رونق خانهٔ خال واگر بسیار کوچک باشند عمهٔ شفیقه من وخالهٔ
عزیزهٔ من ومردم خانه عموی مهربان یا رونق خانهٔ خال مهربان وبرای خال وعم
وشوهر خاله وشوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار
مهربان وبرادر زن حکم برادر دارد والقاب موافق عمر ست وهمچنین خواهر زن حکم
خواهر خود دارد والقاب بقدر سن وشوهر خواهر نیز برادر ست والقاب موافق
عمر دارد والقاب برای آقا همین ست که برای بادشاه وبادشاهزاده بالام عرضداشت نوشته میشود

مرشدزادهٔ عالمیان دام اقباله

بزرده عرض — شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه — میرساند
عرضداشت

فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب بوسیده وخاک عتبهٔ علویه را بر چهره مالیده بموقف
عرض باریافتگان درگاه کروبی سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند
از طرف بادشاه برای بادشاه بعد حمد دادار جان آفرین ونعت جناب سید المرسلین
مشهود ضمیر صفوت تخمیر طراز نده وسادهٔ سلطنت وکشورکشائی وزیبندهٔ سریر خلافت
وفرمانروائی شایستهٔ اریکهٔ جهان پناهی وسزاوار خطاب شاهنشاهی درة التاج ابهت
وشهریاری ویاقوت الاکلیل مملکت وتاجداری وارث نگین دولت صاحب ملک وملت
الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی
البریة بره واحسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر انچه معمول بجاست قدیم الخدمت
قادربخش بعافیت بوده بداند معتمدی حیدر علی معلوم نماید واگر غلام ست برخوردار حسن قلی

هم مضائقه ندارد اعزی لاله کروری لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزا رمضان
بیگ بعافیت القاب (عزیزتر ۱۲) از طرف امرای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت دعوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علی خان بهادر
محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت (برتری ۱۲) عنوان سمی القدر (سرداری ۱۲) رفیع المرتبت عزیز القدر
وجه الله خان بهادر امالت و ایالت مرتبت (برتری ۱۲) شوکت و صدارت (بلندمراتب ۱۲) منزلت گرامی قدر
سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبه زیاده است
و برای ملازمان که فی نفسهم (در ذات خودم ۱۲) مرتبه عالی داشته باشد مهربان دوستان و از طرف وزیر
برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته میشود از امرای بعضی جماعه دران تعلقه داران
و عمال کم قدر شجاعت شعار یا تهور دثار هادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هندو باشند
دیانت شعار یا امانت شعار دیانت دثار لاله پنجاب رای محفوظ باشند از طرف بادشاه برای
وزیر و دیگر امرا رکن السلطنت (ستون بادشاهت مضبوط ۱۲) القاهره عضد الدوله (قوی بازوی دولت روشن ۱۲) الباهره سیف مسلول (شمشیر آهیخته ۱۲) بازوی شاهنشاهی
رمح مصقول (نیزه صیقل کرده شده ۱۲) معرکه دشمن گاهی قدوه (پیشوا ۱۲) مخصوصان درگاه زبده (خلاصه ۱۲) فدویان دانش دستگاه محرم اسرار ([illegible] ۱۲)
باطن قدسی مواطن خواقین قدر قدرت مطمح (جای انداخت نظر ۱۲) انظار عنایات بی غایت سلاطین فلک شوکت
اعظم الامرا افضل الوزرا العنایات خسروانه دمراحم خدیوانه مباهی و مفتخر (کننده فخر ۱۲) بوده باشند و اگر برای
وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد و این القاب سوای وزیر برای کسی ست که
همسر وزیر باشد و الا برای دیگران همین قدر کفایت میکند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر
الطاف خسروانه لائق العنایت والمرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سراپا اخلاص
فلانی بمراحم شاهانه امیدوار بوده باشند و چیزی دیگر سوای القاب ست که آنرا آداب
گویند و این القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خرد و القاب خرد

آداب

از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو همسر لیکن اکثر تحریر می آرند
برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان آن طولی دارد گذارش خدمت
میدهد دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن
بصد تقصیر عذر خواه مرفوع رای قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق
دریافت فیض مصاحب و مجالست سامی که تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر
میگرداند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خوشدلیهای تازه است یعنی استحصال دولت
مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت است و اصغای جهان آرای خورشید انجلا امیدارد دیگر
طائر تیز پرواز خیال را از هوس کنگره لقای گرامی که چیزی حصول آن خلاف طبع
بخت ناساز ست باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد دیگر
بعد رفع خمار اشتیاق صحبتهای رنگین بشراب تصور تلافی جانبین که بهترین
الغامات و اشرف مواهب واهب العطایا و منعم آلالاست مرتسم صفحه خاطر
رافت ذخائر نموده می آید دیگر بعد تزئین شاهد داستان دلنواز اشتیاق ملاقات
شریف بزیور عبارات دل از غم پرواز و لباس فقرات رنگ آنرا دلربا قرع سمع (گوش ۱۲) حضار (حاضران ۱۲) مجلس
سامی مینماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام عمر خضر و الیاس از عهده
شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدهد دیگر بداد خون دل جگر که از تیرگی بخت بسیاهی
میزند در مجره (دوات ۱۲) دیده و ریخته سطری چند از قصه پر غصه (غم ۱۲) خود بر صفحه چهره بقلم نوک مژگان می نگارد
دیگر خامه بریده زبان را که زبانی ندارد و چه یارا که با وصف بیزبانی و اظهار اشتیاق مافی
الضمیر مخلص زبان درازی نماید لهذا بدادوی مدعا عطف عنان مینماید دیگر هزاران هزار تمنا
گوناگون مدعا که گوهر رشته پیچ تقریری و یاسمین شاخ هیچگونه تحریری نمیتواند شد حاشیه نشین

خاطر لطف مظاهر می سازد و دیگر بعد بیان افسانهٔ جانسوز سنگ آب کن فراق که خامهٔ قلم را

با نقش سیه رود و دو مان دوات را سیاه کرده دود از نهاد کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب

بقلم می آرد و دیگر بعد سلام سوالات از نسام وچمن پیرای بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر

آن بالیدگی شاخ گل شادابی قلم می ارزد و لهذین مشام معطر عطر بیز تقریر مینماید برای

بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش مید هد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد

خلوص و ارادت که طریقهٔ ستودهٔ فدویان عقیدت شعار و شیمهٔ برگزیدهٔ کهتران خصوصیت شعار

است جاگزین مسامع سعادتمندان مجلس عالی میگرداند بعد تزئین گوشهٔ دستار افتخار

بگل نسرین خدمت بوابان عتبهٔ علیه و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان

سدهٔ سنیه بعرض حاشیه بوسان بساط شرافت مناط میرساند بعد غواصیهای متوالیه در بحار تمنا

بامید در دانهٔ دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت دو جهانی

ضمیمهٔ آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر بزله سنجان محفل ارشاد منزل میگرداند داعی بر ارادت

بردوش و بندهٔ حلقهٔ عقیدت در گوش قلباق غلامی بر سر نهاده و دلو جاروب بخشی

بر بوساغای بندگی داده بعالیجناب قل لار افاسیان والا قابو عرضه مید هد این

آداب مخصوص باہل ولایت ست کمترین عقیدت گزین که کاری از دستش بر نمی آید

و فدوی ارادت آگین که چهرهٔ نیازمندی بغازهٔ سعادت می آرید مرفوع رای

بدر اعتلای خدام ذوی الاحترام میگرداند بعد اہدای صد بهارستان لاله و یاسمن

ضراعت و انکسار و اتحاف صد کشمیر شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار

منطبع مرآت باطن قدسی مواطن میگرداند بعد تشئید مبانی اعتقاد متانت

بنیاد که بصناعت سعید آن خجسته نهاد است عذرای مافی الضمیر را بر غرفهٔ اعلان جلوه گری می آرد

له قفل لار افاسیان بمعنی جاوداران علمان ۱۲

بعد تاسیس اساس ارادت و خاکساری و تحصین دعایم غلامی و جان نثاری بعرض معروضات

می پردازد بعد کورنش معروض میدارد بعد تسلیمی که محقر و ارمغان ناچیزی از فدویان

ارادت کیش برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور است معروضداشته مخصوصان

جناب فیضمآب میگرداند بلکاب هیچ میرز خود را که عبارت از صنوف فلق الوف خدمت

باشد شاخ ملازمان کرباس فلک مماس گردانیده بعرض اظهار بار نصیبان اوتاق دولت

ابد مدت میرساند این هم خصوصیت با اہل زبان وارد برای خرد بعد دعای واضح باد

یا معلوم باد بعد ادعیه و ادعیهٔ اشتیاق دیده بوس مشهود خاطر سعادت ذخائر باد

بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد بعد دعاهای

بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لاریبی واضح باد

بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی دریافت نا چند بعد دعاهای

که سرمهٔ دیدهٔ اجابت است معلوم آن سرمایه باد سلک گوهر آبدار دعای سریع

الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان سعادت نشان است

آویزهٔ گلوی قلم ساخته بدعای پرداخته می آید غنچهٔ یاسمین دعا از جیب تا فیر آستین

ساخته نگهت جانفزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده می آید بعد دعاهای متکاثره

و آرزوی ملاقات شما که خامهٔ لکنت نصیب را تحریر آن موجب خجالتهای چند در چند است

واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حوالهٔ ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق

اظهار مقصود می پویم بعد پیرایش مخدرهٔ دعا بلباس نگار رنگ اجابت و تاثیر و زیور نالهای

نیم شبی و گریه های صبحگاهی بدانند دعا می کنم و می گویم عمرت دراز باد و انچه می نویسم

حالی خود کن باید دانست که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرساند مذکور شده باشد

در آداب معروض میدارد باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که خیریت
طرفین حاصل ست و دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور داد راست شکر
بقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش بروز می آرم و نوید صحت و سلامت آنجناب
یا آنقبله یا آن کرمفرما و هرچه مثل آن یا آن عزیزتر از جان و هرچه مثل آن آسیم مآرب
یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرامات یا احسن متمنیات یا بهترین آرزو یا
اکبر مرتجیات یا مسئول یا مامول یا مطلوب یا مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب
ستائش و سپاس آفریننده بهار و خزان ست و شگفتگی غنچه مسرت جاودانی آنقبله آمال و
امانی بنسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا ریاح ریحان سرشت جسیم الهی یا سحاب لطف زمانی یا رشح
غمام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور
لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عریضه یا رقیمة الوداد یا رقیمه
الشوق منقار عندلیب تراز بهارستان ثنای یگانه مطلق ست و بار آوری نهال مقاصد
ملازمان عالی و دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را
مصروف دعای ترقی ملازمان سازم لله الحمد که شاخ نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر بار میوه شکر
کارساز حقیقی ست و مژده ابتسام از بار مرادات دینی و دنیوی آنقبله صوری و معنوی چهره تصویر
حال نیاز اشتمال یا حال مخلص فقط برنگ آمیزش ثنای مصور کن فیکون آرایش پذیرست و شغل
کشتی خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل عمده شبانه
روزی دکالحجه خاطر نیاز ذخائر پر از جنس شکر عنایت خالق الارض و السماست و متاع ترقی
مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوهر شاهوار دعاهای نیم شبی خرید ارم رگهای بدن مانند
تار قانون نغمه خیر شکر احسان یگانه احست و کودک شدن ساز مقصود آنجناب شب و روزی

که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن جان عمر یعنی چند که بر می آید شکر پروردگار ست
و روزی بشب نمی آرم که ترقیخواه ملازمان نباشم شد هرچه شد گذشت آنچه گذشت مضی
ما مضی الماضی لا یذکر بر گذشته صلوات گذشته را صلوات آینده را بعد ازین یا من بعد یا من
همواره یا پیوسته یا علی الدوام یا علی السبیل التواتر و التوالی یا همیشه یا بهمین آئین یا بهمین
منوال یا بهمین نهج یا بهمین طریقه پسندیده یا بهمین نمط یا شیوه حمیده یا شعار احوال صحت
اشتمال یا تحریر رقائم عطوفت یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف عنایت مشحون و همچنین تقدیر
مرتبه هر یکی متضمن صحت مزاج و باج پیج فرزندان جمیع لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت
یا مبنی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل
یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود
یا سربلندی بخش و مباهات افزای بیقدران و قدر افزای بی سر و پایان که موجب تشفی
خاطر یا باعث سکینه دل مخلصان گردد یا تسلی خاطرها از ان تواند بود یا اگر بهمین نهج
بتحریر رقائم مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید
ز عنایت و رافت یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوه ستوده یا مغایر سیرت پسندیده
نخواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت ست یا زیاده زیاده است
زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه بر طرازد زیاده بجز اشتیاق چه نگارش و دیاچه نگارد
ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و اقبال در ترقی باد یا عمرت باد
و سایه دولت بوجوه فائض الجود زینت پذیر باد یا چار بالش اقبال بذات ملازمان
عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری فارغ شد همت برین آورد که سطری چند
بضمن بیان طریق مسجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گویم که بر شاہی

هرچه مناسب اینها باشد و بعضے بتعریف و توصیف آن پردازند وصفت و موصوف و هر دو را
مضاف بسوی انچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف
نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز
و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها مشبه کنند و انچه مناسب مشبه به باشد
در مشبه ثابت نمایند مثلاً قلم را با شبدیز و اشهب مشبه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را
بصحرائے مدعا منعطف می سازم صحرا و عنان با قلم مشابهت ندارد مگر با مشبه به که شبدیز است
یا هرچه مرادف آن بود همچنین مدعا و کلام را با شاهد و لیلی و هرچه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه
چیزهائے بدل و زبان و فکر تعلق دارد و آن را بمعشوق در تشبیه مناسب دانند و انچه در آن
روانی یابند آنرا با اشهب و هرچه مناسب آن و چیزهای لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش
بیانان را با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هرچه سیاه باشد آنرا بمداد و یا چیزهائے
سیاه و درین نثر القاب مع دعائیه مقرریست تا لیلی آفتاب عالم افروز محمل نشین برج حمل است
پیوسته سلمائے مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر بوستان ابهت
و جلالت هم آغوش وصول باد جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم حجله نشین
برج حمل ست همواره عروس مدعائے آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه یگانگی و فرزانگی
دوش بدوش حصول باد هم آغوش و هم کنار. دوش بدوش و عنان در عنان ردیف هم محل و
هم عنان دوست درین مقام قائم مقام همدیگر اند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون گوهر
صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت
و عظمت و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و اجلال و شوکت و امارت
و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جزالت و والاجاهی و ابهت و دستگاهی و زید

و نقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و وداد و مودت
و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا
و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی
دودمانی و خجسته خاندانی و عالی شانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و
براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم و ذکا مثال
دیگر برائے پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش از
سرم رفت و برزمین افتادم و بباد صحبتهای گرامی به نشتر نوک ریز و زیر حروف شکرگ
دیده را کشادم جواب نظاره مه طلعتان معانی نامه سامی که نگارخانه چین بود
بیخود شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسه ها در خدمت ملازمان شریف دود دل پریشان
را در گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را با برگ درختان و ریاحین و
بین السطور را نهر و خیابان و معانی را با جواهر و زواهر پری زادان و هرچه
مرادف آنها مشبه نمایند

تمت

نثر خاتمهٔ کتاب ریخته براعت رقم منشی بعدیل

و سهیم محمد انوار حسین صاحب تسلیم

شکر خدائی راست که کتاب لاجواب نقاوت نصاب تعوید بازوی سخنوران و درة
التاج معنی گستران عامل البضاعت کامل الصناعت مقبول خاطر خاص و عام

نہر الفصاحت نام تصنیف لطیف و ترصیف نظیف ناظم شیرین مقال نادر
عدیم المثال نمک ملک شیوا زبانی سالک مسالک نکتہ دانی یادگار پیشینیان
ادب طراز پسینیان سرآمد بیران ہنر پرور صدر محفل نشیان دانشور تحقیق
نکات و غوامض سخن یگانہ و در ضبط قواعد نظم و نثر مستند زمانہ
در فنون سخن بی نظیر و بی عدیل مرزا محمد حسین متخلص
بہ قتیل در مطبع منشی نولکشور واقع شہر کانپور
بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین
صاحب بہار گو بار پنجم بماہ دسمبر
سنہ ۱۹۰۰ عیسوی رونق طبع
و زینت اختتام
پذیرفت
فقط

خاتمۃ الطبع نہر الفصاحت

توضیح تلویح — از صدر شریعت و علامہ تفتازانی مع کامل سہ حاشیہ از حسن چلپی و شیخ الاسلام و ملا خسرو و نہایت نایاب مجموعہ مطبوعہ جنوری سنہ ۱۸۹۵ عیسوی —

حسامی — از مولانا حسام الدین —

شرح مسلم الثبوت — از ملا بحر العلوم نہایت نفیس و معروف و مستند شرح —

اصول الشاشی محشی مسمی بحصول الحواشی از ملا محمد حسن سنبھلی مرحوم —

اصول الفقہ شیعہ

معالم الاصول — از حسن بن زین الدین عاملی —

النافع یوم المحشر فی شرح باب الحادی عشر از جمال الدین مطہر الحلی —

فقہ اہل السنۃ

ابو المکارم شرح مختصر وقایہ از عبد اللہ بن محمد معروف برجندی شرح مختصر وقایہ از مولانا عبد العلی برجندی —

جامع الرموز شرح مختصر وقایہ از ملا شمس محمد قہستانی متداول

فتح القدیر — پیشانی پر ہدایہ اور تحت میں حاشیہ فتح القدیر از امام کمال الدین بن الہمام نہایت مستند و با عظمت شرح مشہور و معروف اور آخر میں تکملہ زین الدین آفندی کامل چار مجلد ضخیم —

ہدایہ — حاشیہ جدید نہایت عمدہ و زوائد و فوائد محشی مولانا محمد حسن سنبھلی مرحوم ہر چہار جلد کامل دو مجلدات مین بشرح ذیل (۱) جلدین اولین عبادات (۲) جلدین آخرین معاملات —

فتاواے عالمگیری — ہر چہار جلد کامل در سہ جلد کاغذ خانی و سفید —

ہدایہ مع شرح الکفایہ — از سید جلال الدین کرلانی بہت معروف و مستند متداول چار جلدین اس شرح ہدایہ پر حاشیہ بہت مستند لکھے گئے ہین —

ایضاً — جلد اول و ثانی تا آخر نکاح —

ایضاً — جلد سوم و چہارم تا آخر کتاب —

فتاوی قاضیخان مع سراجیہ — از امام فخر الدین حسن بن منصور قاضی خان مستند معتمد معروف متداول دو مجلد کامل —

شرح وقایہ از امام صدر الشریعہ جلی قلم مع کامل حاشیہ ذخیرۃ العقبی یوسف ابن جنید چلپی تمامی داخل درس تقطیع کلان خوش خط و صحیح —

شرح وقایہ خورد مع دائرہ ہندیہ متوسط قلم —

ذخیرۃ العقبی — حاشیہ شرح وقایہ از یوسف بن جنید چلپی متداول معروف —

اشباہ و النظائر — مع شرح حموی معروف مستند متداول —

ملا مسکین — از بیوع تا وصایا محشی جدید —

کنز الدقائق محشی متداول درسی کتاب —

مستخلص الحقائق شرح کنز الدقائق مشہور —

عینی شرح کنز الدقائق محشی ہر چہار جلد مستند معروف متداول دو جلد مین (۱) جلدین اولین عبادات مین —



(۲) جلدین آخرین معاملات مین۔

مختصر وقایہ محشی — از امام صدر الشریعۃ درسی سند اول۔
عمدۃ الصناعۃ — فی مسائل الرضاعۃ از مولوی محمد یحیی صاحب علی
قدوری محشی — تالیف امام ابو الحسن درسی سند اول۔

فقہ شیعہ

مختصر نافع — مولفہ شیخ ابو القاسم۔
ہدایہ الہدایہ — از علامہ شیخ محمد بن الحسن۔

علم الکلام

شرح عقائد نسفی محشی — از علامہ تفتازانی رح۔
حاشیہ خیالی محشی — شرح عقائد محشی درسی معروف
شرح مواقف — علامہ سید شریف کامل بر شش موقف
جو آجتک ہندوستان مین نہین چھپی تھی بصحت و محشی جدید
حاشیہ عبد الحکیم — بر خیال۔

علم الفرائض اہل السنتہ

سراجیہ محشی — متن معروف درسی مطبوعہ نظامی۔
خلاصۃ الفرائض — از مولوی نعیم اللہ۔

اخلاق

احیاء العلوم — بیان اخلاق و علوم دین مین
اعلیٰ درجہ کی کتاب مشہور و معروف از امام
ابو حامد بن محمد غزالی۔

متفرقات دینیہ

تعبیر الرویا — خواب کی تعبیر بروایت حضرت ابن سیرین
مجموعہ خطب — شامل خطبہ از قسم جمعہ و عیدین و نکاح وغیرہ
رسالہ بہیہ — الموسومہ بالمجیدیہ مولفہ نواب عبد المجید خان
صاحب ٹونک فی التعداد الشہداء اخرویہ۔

دعائے گنج العرش — مع شش قفل مشہور اور
یکمشت ایکسو یا زائد کے خریدار کے لیے فیصدی
۲ روپیہ بلا فیس ملیگی۔
نقوش معظم — واقع بلیات و غم کاغذ چھپائی اور
یکمشت ایک سو کے لیے فیصدی ۱۲ بلا فیس ہے۔
صلواۃ محمدیہ — مطبوعہ نظامی۔
شجرہ طغرائے دوازدہ امام۔
ادعیہ زیارت مدینہ منورہ۔

احادیث

تیسیر الوصول الی احادیث جامع الاصول
مولفہ شیخ عبد الرحمن بن علی یمنی معروف۔
جامع ترمذی — امام ابو عیسی رح صحاح ستہ مین سے
معروف مع رسالہ اصول حدیث جرجانی و شمائل ترمذی جدید۔
قسطلانی — شہاب الدین قسطلانی کی شرح صحیح
البخاری مسمی بارشاد الساری معروف بہ قسطلانی
دس مجلدات مین پوری شرح خط نسخ۔
سنن ابی داود — ہر چہار جلد کامل دو جلدین از
امام سلیمان بن اشعث داخل صحاح ستہ معروف جدید الطبع
دلائل الخیرات — با ترجمہ فارسی و اسمائے متبرکہ
و خواص اسماء حسنے معروف۔
زاد السبیل الی الجنۃ و السلسبیل — ذخیرہ
احادیث مولانا غلام یحیی۔
عناصر الخیرات — با ترجمہ اردو از حکیم ناصر علی صاحب
آروی بے نقط درود کا مجموعہ۔

